

# فلسفہ ہستی و انسان

(جامعہ آزاد انسانی)

(رپ)

## توضیح

کتاب «فلسفه هستی و انسان» در سال 1365 خورشیدی بر مبنای امکانات موجود، در کم از دانش آن زمان و تجارب بشری نبشته شده است. این کتاب در آن وقت با ویرایش ابتدایی و تیزاژ کم پخش گردید. از آن زمان تا کنون علم و تکنولوژی رشد و انکشاف زیادی کرده است و فلسفه می‌تواند از آن استفاده بیشتری بکند؛ این رساله بیانگر دیدگاه فلسفی ام در آن زمان بوده می‌تواند که از نگاه تاریخی مهم است. در سال 1386 خورشیدی کتاب را دوباره تایپ و ویراستاری کردم؛ در بخش «جامعه آزاد انسانی» معدود عناوینی افزوده شده است.

## فهرست مطالب

صفحه	مطالب
5	پیش سخن .....
9	هستی یگانه واقعیت .....
13	تنوع هستی در هستی .....
16	حیات .....
19	پیوند ارگانیک هستی و شناخت .....
27	حرکت، تضاد و هم‌هنگی .....
29	<b>تضادهای مهم و اساسی هستی.....</b>
29	الف: تضاد کلی و اساسی هستی .....
30	ب: تضاد بین پدیده‌های دارای حیات و فاقد حیات .....
34	ج: تضاد بین مرگ و زندگی .....
36	د: اختلاف بیولوژیکی زن و مرد(نر و ماده) .....
42	ه: تضاد در اجتماع انسانی .....
45	<b>اختلاف و هم‌آهنگی در اجتماع اولیه.....</b>
49	نطفه‌های ابتدایی و نامتعادل جامعه استثماری .....
51	ساخت وجودی جامعه نامتعادل اجتماعی .....
56	تنوع تضادها در اجتماع نامتعادل استثماری .....
57	تضاد اساسی و کلی در اجتماع نامتعادل استثماری .....

- 63..... شیوه علمی حل تضادهای متنوع اجتماعی
- 65..... واقعیت، شناخت و اسلوب علمی
- 73..... جهان بینی علمی انسان
- 81..... قانون‌شناسی و قراردادسازی انسان
- 85 ..... جامعه آزاد انسانی**
- 86..... نگاه عمومی
- 87..... اندیشه اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری
- 89..... عوامل عمده ظهور جامعه قطبی، طبقاتی و استثماری
- 90..... شتاب اجتماع کنونی به سوی فروپاشی
- 90..... پراکندگی انرژی انسان در اجتماع متناقض
- 91..... حیف و میل سرسام‌آور منابع هستی
- 93..... تخریب طبیعت و محیط زیست
- 94..... شکست هسته‌های اساسی خانواده
- 96..... سه اعتیاد بزرگ
- 99..... تشدید ناهمگونی بین عشق و عقل
- 100 ..... زمینه‌های ظهور جامعه آزاد انسانی**
- 103..... حامیان جهان بینی علمی و جامعه آزاد انسانی
- 104..... شیوه‌های تطبیق جهان بینی علمی
- 106..... پایه‌های اساسی جامعه آزاد انسانی
- 108..... ضرورت و عدم ضرورت نظام سیاسی و دولت
- 112..... اجتماع اولیه و جامعه آزاد انسانی
- 115..... شکل مالکیت‌ها و استفاده از منابع
- 122..... اختیار و آزادی
- 125..... گستره و ژرفنای آزادی

## پیش سخن

در باب فلسفه هستی و انسان سخن فراوان رفته است و انسان در طول حیات پرفراز و نشیب‌اش، برداشت‌های بس متنوع و گوناگون از گوهر هستی و رابطه طبیعی خود با آن ارائه داده است، که ما در قالب‌های رنگارنگ فلسفی، ادیان، طریقت‌ها، مکاتب و ایسم‌های مختلفه مشاهده می‌کنیم.

در بین تمام این قالب‌های گوناگون یک گوهر مشترک و واقعی دیده می‌شود و آن زندگی طبیعی انسان است. همه ناگزیر از پیروی این قانون اساسی طبیعی اند؛ در ذهنیات و پندارها شاید برخی از این قانون اساسی سرپیچی کنند؛ اما در پراتیک واقعی و زندگی عملی و طبیعی گریز از آن غیرممکن می‌باشد؛ می‌بایست آگاهانه و یا به طور ناخودآگاه و غریزی از این قانون طبیعی و رابطه ارگانیک آن با قوانین عینی هستی پیروی کنند.

انسان به مثابه بخشی از هستی، در اثر حرکت نهایت طولانی هستی، توانایی انعکاس هستی در هستی را پیدا کرد و این عکسبرداری فطری به صورت ابتدایی از همان روزهای آغازین حیات انسان شروع شد؛ لیکن انسان در آن هنگام نمی‌توانست ماهیت گوهری هستی و قوانین اساسی و ذاتی آنرا دریابد. او در سطح شناخت‌های ابتدایی حسی و ظواهر پدیده‌ها سیر می‌کرد. البته این سطحی نگری و ساده اندیشی در مورد پدیده‌های متنوع هستی، در هستی تحقق می‌یافت و منجر به یک سلسله برداشتهای غیرواقعی و غیرانطباقی می‌شد.

تمام شناخت‌های انطباقی و غیرانطباقی، واقعی و پنداری انسان توسط مغز فعال و تکامل یابنده آن در پروسه زندگی طبیعی و واقعی به میان آمده اند. آن شناخت‌هایی که جنبه انطباقی نداشتند، در ماورای زندگی طبیعی و واقعی انسان و پدیده‌های مربوطه قرار گرفته و در هیئت پندار، توهم، خرافات و ذهنیات بس مغلق، پیچیده و لاینحل باقی ماندند و شناخت‌هایی که جنبه واقعی و انطباقی داشتند در سطوح معین و ممکن وارد زندگی عملی و واقعی انسان شدند.

انسان از بدو پیدایش به اساس خصوصیت غریزی و استعداد گوهری و طبیعی به زندگی ادامه داد و به طور غریزی و طبیعی از پدیده‌های بسیار متنوع هستی شناخت‌های متنوع کسب کرد. روز تا روز رابطه ارگانیک عینیت و ذهنیت، هستی و شعور، ماده و معنی تکامل یافت و تا مرز تأثیرات مثبت و منفی و عکس‌العمل متقابل در پروسه زندگی طبیعی و خود به خودی انسان بالا رفت. انسان در این جریان درازدامن بیشتر در محاصره شناخت‌های حسی، پنداری و توهمات غیرانطباقی قرار داشت و در روند زندگی طبیعی و واقعی خود، به سوی جمع‌بندی و تیوریزه کردن آن پیش‌روی کرد.

این جو متذکره انسان را به طرف نوعی مطلقیت، تسلیم‌پذیری و فرمانبرداری (که در حقیقت محصول عقل قاصر و موقعیت و چگونگی شرایط زندگی ابتدایی او بود) کشانید. انسان هم بدون چون و چرا تسلیم ناخودآگاهی خود گشت. ما ظهور نورس آن را در اعتقادات اولیه انسان به مظاهر طبیعی (پرستش آب، آتش، باد، بت‌ها و حیوانات) و اوج ذهنی این حرکت ناهمگون را در جمع‌بندی‌های فلسفی و استدلالی سقراط، افلاطون و ارسطو دیده می‌توانیم.

از همان روزهای نخستین حیات انسان تاکنون هیچ نوع رابطه واقعی بین زندگی طبیعی و عملی انسان و شناخت‌های غیرانطباقی و غیرواقعی یادشده و جمع‌بندی ناب آن یعنی «ذهن مطلق» و «عقل کل» خارج از هستی، وجود نداشته است؛

بلکه انسان خود چنین انگاریده و همواره اعمال واقعی و طبیعی خود را به آن نسبت داده است. تا جایی که طی زمان بس طولانی در ذهن انسان به مثابه «حقیقت مطلق» تسلط و قدسیت پیدا کرد و تاکنون نیز حاکمیت مطلق و قدسیت همه جانبه دارد.

این حاکمیت مطلق در واقع همان سلطه طبیعت بر انسان و سلطه انسان بر انسان می‌باشد، که در قالب اجتماع قطبی، طبقاتی، استثمار و متناقض چنین گردآوری و تیوریزه گردیده و به انسان ارائه شده است. ما تجسم و تبارز واقعی و عملی آن را در مبارزات عملی و فکری بین قطب حاکم و محکوم، میان آزادی و استبداد و بین علم و جهل به روشنی دیده می‌توانیم.

اگر فلسفه واقعی را شناخت گوهر هستی و قوانین عینی آن، شناخت گوهر انسان و رابطه واقعی آن با هستی و رابطه انسان با انسان در ابعاد پهناور زندگی طبیعی و اجتماعی بدانیم، آنگاه به جوهر یگانه و همگون فلسفه هستی و انسان پی خواهیم برد؛ چون هستی به مثابه یگانه واقعیت کل در هستی دارای حرکت، تضاد و هم‌آهنگی تعیین می‌یابد و حقیقت چیزی نیست، جز بیان واقعی هستی یگانه و فلسفه فقط می‌تواند هستی یگانه و متعادل را در هستی به نمایند. برای این شناخت واقعی به شیوه علمی و انطباقی ضرورت است؛ تا انسان را به ماهیت فلسفه واقعی که همان انطباق حقیقت با واقعیت گوهری هستی است، رهنمون شود.

پروسه انعکاس هستی در هستی در اشکال و قوالب متنوع به طور لایتناهی تداوم دارد و انسان در حد شناخت بشری، این توانمندی انعکاس هستی در هستی را بهتر از موجودات دیگر انجام داده می‌تواند. انسان در اصل دارای یک جهان‌بینی علمی است که بر مبنای فلسفه واقعی و اسلوب پیشرفته شناخت تکامل پیدا می‌کند. این جریان تکامل چنان پیش می‌رود که انسان به مثابه هستی

تکامل‌یابنده اسرارلایتناهی هستی را کشف و پروسه انعکاس هستی در هستی را به اوج ترقی ممکنه می‌رساند.

انسان در این حرکت سرمدی خود در هستی، جامعه استثماری و طبقاتی متناقض را واژگون و قالب‌های تنگ و نامکمل مکاتب متنوع فلسفی، ادیان مختلفه، مذاهب گوناگون، ایسم‌های رنگارنگ و طریقت‌های سرهم بندی شده را (که محصول اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری متناقض اند) در پهنای بیکران، تکامل‌یابنده و هم‌آهنگ جهان‌بینی علمی انسان درهم می‌شکنند. بر اساس این جهان‌بینی همگون شده انسانی جامعه آزاد و ایده‌آل فردا اعمار خواهد شد.

در این نبشته جمع‌بندی بسیار مختصری از موضوعات و مطالب مطروحه بالا ارائه شده است. پرداختن به موضوعات فوق کار بس دشواری است و نیاز به وقت کافی، ذخایر علمی و تجربی لازم و پروسه متداوم دارد که به معنی واقعی کلمه در اختیار انسان حاضر نمی‌باشد. این نوشته گامی است در این مسیر لایتناهی انعکاس هستی در هستی. امید است جویندگان حقیقت و مشتاقان انسان و انسانیت با حوصله‌مندی و بدون تعصب و پیش‌داوری این جمع‌بندی فشرده را بخوانند و در نقد و بررسی آن همت گمارند.



## هستی یگانه واقعیت

حقیقت بیان واقعیت عینی هستی یگانه است. این بیان واقعی چیزی نیست جز توانایی و استعداد گوهری انعکاس هستی در هستی، که طی حرکت نهایت طولانی هستی روشنی یافته است و ما نمونه بارز آن را در قدرت عکسبرداری مغز متکامل انسان از پدیده‌های بسیار متنوع هستی دیده می‌توانیم.

در اثر تکامل طولانی این استعداد ذاتی رابطه ارگانیک هستی و ذهن پدید آمد. در پهنای گسترده هستی و در شکل خاص تر آن اجتماع انسانی تأثیرات متقابل هستی و ذهن در سطوح معین شروع شد، که ما حرکات نهایت پیچیده، سریع، متنوع و بسیار وسیع آن را در پیوند ارگانیک انسان باهستی و انسان با انسان در پروسه تکامل یابنده اجتماعی مشاهده می‌کنیم.

مقوله عالم (یا کائنات) واقعیت هستی بیکرانه را در مغز متکامل انسانی تعیین ذهنی می‌نماید و انسان در حدود سطح تکامل شناخت‌هایش (که در حقیقت همان انعکاس هستی در مغز نسبتاً متکامل آن است) به گوهر واقعی هستی پی می‌برد. عالم از هستی پر شده است و هستی در تنوع لایتناهی در هستی تجلی می‌یابد. انسان در پروسه حرکت جاودانه‌اش، هستی متنوع و پیچیده را در کل و اجزای گوناگون شناسایی می‌کند.

در برابر هستی هیچ چیز به جز هستی، واقعیت وجودی داشته نمی‌تواند. هستی برای ثبات ذاتی و گوهری خود ضرورت به مقابله با نیستی در ورای گوهری

هستی کل ندارد؛ چون نیستی کل در مقابل گوهر هستی کل بی مفهوم می باشد؛ زیرا عالم از هستی پر شده است و نیستی به مفهوم کلی وجود داشته نمی تواند. هستی تنها و فقط در هستی تعین پیدا می کند.

مقولات عدم، فنا و نیستی در رابطه با تنوع هستی در هستی مفهوم می یابد. این ها تعییناتی هستند در هستی، برای نشان دادن رابطه ها، موقعیت ها و خصوصیت های متنوع هستی در هستی. به طور مثال ما حالت زندگی و مرگ را در ارگانیزم وجودی انسان دیده می توانیم؛ در اثر تعادل بین تعمیر و تخریب سلول های بدنی، زندگی (هستی به مفهوم خاص) و در اثر بهم خوردن این تعادل مرگ (نستی به مفهوم خاص) به وجود می آید. در این مثال مشاهده می شود که مقولات هستی و نیستی و یا مرگ و زندگی رابطه ارگانیک با واقعیت عینی پدیده آلی حیات دارند و در هستی به مثابه یگانه واقعیت کل، مفهوم حقیقی پیدا کرده می توانند.

هستی به مثابه یگانه واقعیت کل در حرکت، تضاد و هم آهنگی تجلی می یابد و انسان برای شناخت عمق و پهنای بیکرانه هستی، تنوع لایتناهی هستی در هستی و شناخت قانونمندی ها، رابطه ها و خصوصیات آن، ضرورت به یک سلسله تعیینات، در قالب مفاهیم و مقولات قراردادی دارد. ابزار و مقیاس های زمان، مکان، وزن، حجم، ذهن، عین، جهات، کلمه و غیره، نظام بندی این تعیینات و مقوله بندی ها را آسان و قابل درک می سازند. انسان در حد ممکن و معین قابل دسترسی خود واقعیت عینی هستی را انعکاس می دهد. این شناخت ها و انعکاس ها می توانند صحیح، غلط، سطحی، عمیق، متناقض و یا متعادل باشند.

منشأ و بستر پیدایش، رشد و تکامل تمام این مقولات، تعیینات و مفاهیم متنوع، گستره هستی می باشد و در این بستر واقعی و عینی، حقیقت هر کدام در رابطه با واقعیت مربوطه و معینه در خاص و عام تعین پیدا می کند. به عبارت دیگر بیان هستی، در هستی و شکل یابی مفاهیم و مقولات هستی، در هستی واقعیت

وجودی یافته می‌تواند و این‌ها در واقع چیزی نیستند، جز درخشش صفات گوهری هستی در هستی.

برای شناخت پدیده‌های متنوع هستی در خاص و شناخت ماهیت گوهری هستی در کل باید پیوند متقابل کل و جزء، خاص و عام شناسایی شود و تأثیرات دوجانبه آن‌ها درک گردد. این سیر واقعی شناخت در بستر یک سلسله تعیینات و رفتن از خاص به عام، از جزء به کل و برعکس انجام پذیر می‌باشد. برای تحقق این پروسه شناخت، علوم گوناگون و رشته‌های بسیار متنوع آن به وجود آمده است، که هر یک به شناخت گوشه‌هایی از هستی بی نهایت مشغول اند. این رشته‌ها و علوم متنوع دارای مقولات، تعیینات و ترمینالوجی مخصوص خود می‌باشند.

بین رشد و پیشرفت علوم و تکامل دیدگاه فلسفی انسان در مورد هستی به مثابه یگانه واقعیت کل رابطه دیالکتیکی زنده و پویا موجود است. رشد و ترقی علوم، جهان‌بینی فلسفی انسان را عمق و تکامل بیشتر می‌دهد و باز این جهان‌بینی فلسفی بر پروسه رشد و تکامل علوم تأثیر مثبت و گشایش دهنده می‌نهد.

مقولات علمی زمان، مکان، وزن، حجم، جهت و غیره ما را در شناخت ماهیت ذاتی هستی کمک می‌کنند و سیر حرکت ما را از جزء به کل و از خاص به عام و بالعکس آسان می‌سازند؛ اما نمی‌توانند برای ثبوت ماهیت گوهری هستی به مثابه یگانه واقعیت کل تعیینات کلی به وجود آورند؛ زیرا هستی برای ثبوت ذاتی‌اش ضرورت به این تعیینات ندارد؛ بلکه این انسان است که به مثابه بخشی از هستی، برای شناخت بهتر و روشنتر هستی به این مقولات و تعیینات نیاز پیدا می‌کند. رشته‌های متنوع علوم را گسترش می‌دهد. سطح مطالعات، تحقیقات، تجربیات و شناخت‌هایش را از هستی و در هستی بالا می‌برد. تا خود را به شناخت ماهیت گوهری هستی، تنوع و پهنای بیکران آن در حد ممکنه نزدیک سازد.

تمام تعیینات هستی در خود هستی تحقق یافته می‌تواند. زمان و مکان را نمی‌توان از گوهر عینی هستی جدا کرد؛ زیرا خارج از هستی کل چیزی وجود واقعی ندارد که ضرورت به تعیینات مربوطه افتد. حرکت خاصیت گوهری هستی است و تنوع هستی در هستی در مسیر حرکت لایتناهی هستی در رابطه متقابل مبارزه و وحدت اضداد تعیین می‌یابد. مقولات زمان و مکان این جریان نسبیت‌ها را در بستر تکامل جاودانه هستی لایتناهی تابندگی می‌بخشند و در جریان این حرکت مداوم سرمدی، (در هستی دارای حرکت، تضاد و هم‌آهنگی) جاودانگی می‌یابند.

در صورتی که عالم از هستی پر شده باشد و هیچ چیز جز هستی کل و در هستی کل واقعیت وجودی نداشته باشد؛ پس زمان و مکان هستی در خود هستی واقعیت یافته می‌توانند و خارج از هستی هرگونه تعییناتی بی‌مفهوم است. در این صورت هستی به مثابه یگانه واقعیت کل در قید زمان و مکان بوده نمی‌تواند، بلکه زمان و مکان در هستی قرار دارند. در غیر این حالت ضرورت حقیقت دیگری، غیر هستی یگانه به میان می‌آید و هستی متذکره در برابر آن در قید تعیینات مربوطه می‌شود. آن حقیقت فرضی باز به مثابه یگانه حقیقت مطلق و کلی نیاز به زمان و مکان و تعیینات دیگر نخواهد داشت.

با این قیاس حقیقت مطلق، هستی کل و نیستی کل در تناقض قرار می‌گیرند و نتیجه آن جز نیستی کل چیز دیگری بوده نمی‌تواند. این بیان متناقض بر اساس تجلی هستی در هستی (که در هیئت عقل، تجربه و علوم تبارز یافته) ممکن نمی‌باشد. پس صحیح‌ترین تعریف هستی این می‌باشد:

هستی به مثابه یگانه واقعیت کل همان هستی در هستی است که نه به وجود آمده است و نه از بین می‌رود و استعداد انعکاس هستی در هستی خصوصیت ذاتی هستی می‌باشد.

## تنوع هستی در هستی

هستی به مثابهٔ یگانه واقعیت کل دارای حرکت و تکامل همیشگی است، که در اشکال و نسبت‌های بی‌نهایت متنوع تجلی می‌یابد. پتانسیل حرکت لایتناهی هستی در گوهر وجودی هستی نهفته است. بی‌نهایت در هستی است و هستی تا بی‌نهایت حرکت، جوشش و طپندگی دارد. ما این نیروی ذاتی را در قانونمندی درونی هستی که همانا مبارزهٔ جاودانهٔ اضداد، همگونی اضداد و تأثیرات متقابل اضداد است جستجو کرده می‌توانیم.

هستی بدون حرکت، تضاد و هم‌آهنگی واقعیت وجودی، تکامل سرمدی و بقای جاودان داشته نمی‌تواند. بقاء خاصیت گوهری هستی می‌باشد. حرکت، مبارزهٔ اضداد و تکامل در هستی به مثابهٔ یگانه واقعیت کل مفهوم واقعی پیدا می‌کند و هستی کل دارای نظم و هم‌آهنگی ذاتی است. حرکت، تضاد، مبارزه، نظم، هم‌آهنگی، ثبات، تعادل و دگرگونی در حقیقت تجلیات گوهری هستی در هستی می‌باشند، که در اشکال و انواع نهایت گسترده و با روابط و قانونمندی‌های بسیار متنوع و پیچیده تبارز می‌یابند و به نیروی استعداد ذاتی انعکاس هستی در هستی (که مدل تکامل یافتهٔ آن در کره زمین مغز انسانی است) کشف و شناسایی می‌شوند.

تنوع هستی در هستی در خصوصیات نسبی هویت پیدا می‌کند و به طور نسبی در مغز تکامل یافتهٔ انسانی انعکاس می‌یابد. یعنی انسان به صورت نسبی به این

جریان واقعی، پیچیده، پرخم و پیچ و بالنده معرفت پیدامی کند. سرچشمه اصلی و اساسی حرکت و تضاد در گوهر هستی و علت واقعی تنوع هستی در هستی در حرکت و مبارزه اضداد نهفته است.

این جریان سرمدی در قالبها و اشکال بی نهایت متنوع و گوناگون هم‌آهنگی، نظام و تعادل نسبی پیدامی کند و دوباره برهم می‌خورد و باز هم‌آهنگی و تعادل نسبی را در کمیات و کیفیات جدیدی متباز می‌سازد. این سیر و حرکت جاودانه را می‌توان تا لایتناهی در تنوع هستی در هستی تعقیب کرد.

برای شناخت این جریان واقعی و حرکت گوهری ضرورت به یک سلسله تعیینات، مقولات، قراردادهای، معیارها و وسایل بیانی معینه می‌باشد؛ تا انسان برمبنای آن پله‌های بی شمار معرفت و شناخت را در حد ممکن به پیماید و از روی قله نسبتاً بلند جهان‌بینی علمی انسان برهستی و تنوع لایتناهی آن بنگرد.

چنان‌که گفته شد، هستی‌کل را در اجزاء نسبی و متنوع آن شناسایی کرده می‌توانیم. این اجزای بی نهایت متنوع و گوناگون رابطه ارگانیک و واقعی با هستی‌کل می‌داشته باشند. به بیان دیگر هستی را در روابط جزء و کل، خاص و عام می‌توان شناخت.

هستی به مثابه یگانه واقعیت‌کل در اشکال و قالب‌های بسیار متنوع اتم، اجزاء و مشتقات آن، مالکیول، عناصر، مرکبات، سلولهای زنده و غیرزنده، سیارات بی‌شمار، منظومه‌ها، کهکشان‌ها، گویچه‌ها، ماده گاز و غبار بین سیارات و غیره اجسام و مواد تبارز پیدا می‌کند. این تنوع هستی در هستی هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و در هستی دارای حرکت، تضاد و هم‌آهنگی تا لایتناهی جریان دارد.

در بستر عینی این جریان بی‌وقفه روابط ارگانیک حرکت، تضاد و هم‌آهنگی به مثابه گوهر ماهوی هستی در هستی وارد اشکال کیفی و کمی جدید و جدیدتر می‌شود و در سطوح عالی و عالی‌تری ارتقاء می‌یابد. این نیروی شتابنده و استعداد

تکاملی در گوهر ذاتی هستی نهفته است که در هم‌آهنگی های پیشرفته تر، نظم‌یابی‌های متکامل تر و ارگانیزم‌های آلی و آلی تر روشن تر و شفاف تر می‌شود. هستی در پروسهٔ این حرکت سرمدی در خاص و در عام، در جزء و در کل تکامل می‌یابد و این جریان بالنده تا لایتناهی در هستی ادامه دارد.

در اشکال بی‌نهایت متنوع پدیده‌های هستی یک‌نوع هم‌آهنگی و پیوستگی ذاتی وجود دارد. این پیوستگی و همبستگی گوهری مبین روابط مختلف پدیده‌های گوناگون هستی با یکدیگر می‌باشد. بدین معنی که پدیده‌های خاص و اجزای معینهٔ مربوطه در بستر حرکت عمومی و کلی هستی به مثابهٔ یگانه واقعیت کل، واقعیت وجودی پیدامی‌کنند؛ هر کدام شان در روابط معینه و در بستر کلی مرتبط با پدیده‌های دیگر هستی هویت خاص در عام و جزء در کل می‌یابند.

به عبارت دیگر هر یک از این پدیده‌ها در محدودهٔ معین و مشخص خود دارای روابط، قانونمندی‌ها، تضادها، خصوصیات و مشخصات، کمیت و کیفیت ویژه می‌باشند و لیکن در رابطه با پدیده‌های اطراف خود جنبه‌های خاص در عام پیدا می‌کنند. از اینجاست که برای درک و دریافت واقعی و ماهوی ضرورت به شناخت درونی و بیرونی، داخلی و خارجی در محدودهٔ خاص و عام پیدامی‌شود و شناخت یک پدیده را نمی‌توان به طور مجرد از پدیده‌های ذی‌دخل تکمیل کرد.

تاجایی که در محدودهٔ شناخت انسان است، در پهنای لایتناهی هستی در هستی دو حالت، دو خصوصیت و دو کیفیت و کمیت کاملاً معین و متباز در پدیده‌های بی‌نهایت متنوع هستی دیده می‌شود؛ حالت، خصوصیت و کیفیت باحیاتی و بی‌حیاتی. در این زمینه می‌توان پدیده‌های زنده و پدیده‌های غیرزنده و یا هستی دارای حیات و هستی فاقد حیات را در رابطهٔ واقعی باهم مشاهده کرد.

## حیات

حیات شکل آلی، مغلق و پیچیده حرکت هستی در هستی است، که دارای هم‌آهنگی لازم، سازمان معین و کیفیت خاص می‌باشد. حیات در واقع مرحله مشخصی از رشد و تکامل سیرحرکی هستی است که از هستی منشاء گرفته و در هستی بالندگی دارد. به عبارت دیگر هستی در بستر حرکت و جنبش لایتناهی خود وارد عالی ترین مرحله و پیشرفته ترین و مغلق ترین شکل وجود شد؛ با کیفیت نوین در منظم‌ترین و آلی‌ترین سازماندهی و ارگانیزه‌ترین حالت تجلی یافت.

حیات محصول تکامل آلی هستی در هستی است و انسان محصول تکامل پیشرفته تر حیات در هستی می‌باشد که به مثابه بخش متکامل هستی توسط مغز تکامل یابنده خود به این واقعیت گوهری و عینی معرفت پیدا کرده است.

البته شناخت ما به عنوان انسان و محصول متکامل هستی بر روی کره زمین و یا در مجموع در منظومه شمسی چنین برداشتی را از شکل آلی و پیشرفته حرکت هستی در قالب انسانی و اجتماعی آن به دست می‌دهد؛ چه بسا ممکن است که در سایر منظومه‌ها و در پهنای بیکران هستی اشکال آلی تر و پیشرفته تر حرکت هستی در کمیات و کیفیات مغلق تر و متکاملتری وجود داشته باشد.

حیات در طبیعت به صورت یک‌دفعگی و آنی پدید نیامده است؛ بلکه محصول تکامل تدریجی و بسیار طولانی هستی از درجات پست تر به درجات آلی تر و پیشرفته تر می‌باشد. این حرکت لایتناهی (در تنوع بی‌نهایت) به طور جاودانه ادامه دارد و پروسه انعکاس هستی در هستی را در اشکال بس گوناگون شفاف تر و روشن تر می‌سازد. ما نمونه بارز آنرا در حرکت تاریخی انسان به خوبی مشاهده می‌کنیم.



پدیده‌های حیات‌مند و پدیده‌های فاقد حیات دارای گوهر مشترک اند. این گوهر عینی واحد و مشترک در هریک از پدیده‌های متذکره حالت خاص و کیفیت مشخص خود را بروز می‌دهد. تفاوت کیفی این دو حالت را در نوع حرکت، شکل سازمانبندی و چگونگی روابط و تأثیرات متقابل اجزای مرکب هستی در هستی در پدیده خاص و معین، جستجو کرده می‌توانیم.

در پدیده‌های دارای حیات اشکال بسیار پیچیده و آلی حرکت وجود دارد. ما اوج آن را در فعالیت مغز انسان و حرکات پر خم و پیچ، بسیار متنوع و سریع اجتماعی به خوبی دیده می‌توانیم. در یک ارگانیسم زنده صدها گونه حرکت و عکس‌العمل کیمیاوی و بیولوژیکی تحقق می‌یابد که هرکدام دارای خصوصیات و پیچیدگی‌های مشخص و خاص است. واقعیت ذاتی و استعداد گوهری انعکاس هستی در هستی در وجود عینی ارگانیسم زنده شفافیت معین یافته و انسان آیینۀ تمام نمای این حقیقت تابناک می‌باشد.

مطالعه و تحقیقات پیرامون شناسایی، تکامل تاریخی و چگونگی ارگانیسم زنده تکمیل نشده است و در حدود معین همواره ادامه دارد. این حرکت بالنده برای انسان نوعی خود شناسی می‌باشد و تأثیرات مثبتی بر جریان حرکت اجتماع انسانی و شناخت بی‌وقفه هستی می‌گذارد.

انسان مشتاقانه در مسیر طولانی کشف و شناسایی روابط بسیار مغلق، قانونمندی‌های پیچیده و خصوصیات اسرارآمیز ارگانیسم وجودی انسان، خاصه پیوند ارگانیک و روابط متقابل هستی و شعور گام می‌نهد. بی‌شک که استعداد و توانایی موفقیت در گوهر واقعی انسان تبلور داشته و او روزی بر این رازها و پرابلم‌های حل ناشده چیره می‌شود.

موجود زنده تکامل یابنده (و نمونه بارز آن انسان) به مدد مغز متکاملش کار چندین میلیون ساله طبیعت غیرزنده را در مدت غیرقابل مقایسه با تاریخ طولانی

رشد و تکامل ارگانیزم زنده انجام خواهد داد.

در مقایسه با تاریخ شکل‌یابی پدیدهٔ حیات، دورهٔ بی‌حیاتی طبیعت بر روی زمین بسی طولانی بوده است. اگر بحث را از گوهر هستی به مثابهٔ یگانه واقعیت کل شروع کنیم به نتیجهٔ لایتناهی در هستی می‌رسیم؛ زیرا هستی نه به وجود آمده است و نه از بین می‌رود؛ بلکه در بستر حرکت و جنبش گوهریش همواره وارد مراحل پیشرفته تر و حرکات آلی تر و نظم‌یابی‌های متکامل تر می‌شود.

منظور از دورهٔ بی‌حیاتی طبیعت در حدی است که انسان روی زمین و منظومهٔ شمسی بدان آگاهی یافته است و این شامل سیاره کوچک ما و بعضی از سیارات منظومهٔ شمسی می‌شود، که بیشتر به تاریخ تکوین منظومهٔ شمسی و شکل‌یابی زمین تعلق می‌گیرد. دورهٔ بی‌حیاتی عمر زمین شاید چندین میلیون سال طول کشیده باشد. در حالی که مرحلهٔ رشد و تکامل عناصر ساده به ترکیبات آلی تر معدنی و تبدیل این ترکیبات به هم‌آهنگی مواد پروتئینی و رشد این سازماندهی پیشرفته به ارگانیزم آلی و در کل شکل‌یابی ارگانیزم زنده شاید بیش از ده میلیون سال سپری نشده باشد. از هنگام تکامل انسان به مثابهٔ ارگانیزم زنده و متفکر بیشتر از یک میلیون سال سپری نشده است.

ما در این مدت نسبتاً کوتاه به خصوص پس از تشکیل تمدنهای کهن انسانی (که از آن زیاده از ده هزار سال سپری نمی‌شود) ناظر حرکات پیچیده، پرنشیب و فراز و سرعتمند اجتماعی بوده ایم. هستی در بستر زندگی اجتماعی انسان وارد تکامل یابنده‌ترین حرکاتش شده است. این حرکات در طی چند قرن اخیر در ساحةٔ ساینس و علوم اجتماعی بسیار سریعتر از گذشته رشد یافته است. در بخش فیزیک و تخنیک بشر به حرکات اتمی و مشتقات آن و سرعتهای مافوق سرعت صوت رسیده است. سرعتهای مافوق سرعت نور را تحت آزمایش دارد.

در ساحات اجتماعی ما ناظر تغییر و تحولات شگرفی در جامعهٔ انسانی بوده ایم.

ادیان، مذاهب، مسالک، انقلابات، مکاتب، سیستم‌ها و نظام‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فکری گوناگونی را تجربه کرده ایم. تاریخ و تجارب مثبت و منفی، ذخایر علمی و غیرعلمی آنها در دسترس انسان قرار دارد. به بیان دیگر روابط ارگانیک و تأثیرات متقابل هستی و شعور وارد مراحل پیشرفته تر، تکامل یافته تر و سرعتمند تری شده است.

### پیوند ارگانیک هستی و شناخت

حیات محصول تکامل طولانی هستی می‌باشد. هستی در پیشرفته‌ترین سازماندهی حاضر وارد مرحله حیات شد. حیات گوهر واقعی داشته و در اثر حرکت طولانی هستی به کیفیت جدید رسیده است، که انسان محصول آلی آن می‌باشد.

کیفیت انسانی رابطه واقعی با کمیت عینی آن دارد و این کیفیت عینی چیزی نیست جز ارگانیزم متکامل بدنی انسان که طی میلیون‌ها سال رشد و نمو در هیئت کمی و کیفی امروزی درآمده است. ارگانیزم بدنی انسان رابطه واقعی با گوهر مادی هستی می‌داشته باشد و محصول حرکت لایتناهی آن است. در پروسه این حرکت تکاملی ارگانیزم بسیار مغلق و پیچیده بدن انسان (که دارای سازمان تکامل یافته، حواس پنجگانه، و میتابولیسیم طبیعی بود) شکل یافت.

انسان با این خصوصیت طبیعی ضرورت واقعی به سازش با محیط و انتخاب طبیعی پیدا کرد. این عمل به صورت غریزی و ناخودآگاه تأمین شد. چون، این استعداد طبیعی در خصوصیت ارگانیزم بدنی انسان نهفته بود. ارگانیزم بدن انسان، برای تضمین بقاء عمل جذب و دفع را به عنوان وظایف عضوی انجام می‌داد. بدون این همگونی و تعادل ادامه حیات ممکن شده نمی‌توانست.

انسان برای تضمین حیات و تداوم بقاء به عمل جذب و دفع نیاز اساسی داشت، تا

هم‌آهنگی و تعادل تعمیر و تخریب سلول‌های بدنی خود را حفظ کند. این ضرورت طبیعی با فعالیت و کار رفع شده می‌توانست. سازمان بدنی انسان از جمله دستگاه اعصاب و مغز استعداد فطری هدایت این جریان را پیدا کرده بود. آغاز شناخت‌های ابتدایی انسان رابطه طبیعی و واقعی با ارگانیزم بدنی او، ضرورت طبیعی رفع احتیاجات و فعالیت‌های نخستین آن دارد. در این بستر عینی استعداد گوهری انعکاس هستی در هستی به درجات عالی تری رسید و در اجتماع انسانی رابطه متقابل هستی و شعور آغاز و روز به روز تکامل پیدا کرد.

تمام شناخت‌های ابتدایی انسان بنیاد عینی و مادی داشته اند. انسان به عنوان محصول تکامل هستی توانایی و استعداد انعکاس هستی در هستی و عکسبرداری از پدیده‌های بسیار متنوع آنرا پیدا کرد. ما ریشه‌های واقعی تمام شناختها، تصورات، ذهنیات، ایده‌ها، توهمات و افکار را در این استعداد و توانایی طبیعی سراغ کرده می‌توانیم. بدون سیستم عصبی و مغز تکامل یابنده انسانی پرورنده عکسبرداری از پدیده‌های متنوع هستی (که هر یک واقعیت عینی دارند) ناممکن بوده است.

در این بستر عینی و واقعی بود که تأثیرات متقابل هستی و شعور تکامل یافت و تا سرحد شکل‌یابی زبان، مفاهیم، مقولات، ایده‌ها، نظریات، تخیلات، ادیان، مذاهب، سیستم‌های فکری، مکاتب فلسفی، سیاسی، اقتصادی، نظام‌های سیاسی و اجتماعی، فرضیه‌های گوناگون، تیوری‌های مدون، هنر و ادبیات، شعر و موسیقی، فیلم و سینما، پروازهای تخیلی انسان و غیره ارتقاء پیدا کرد.

انسان ابتدایی از پدیده‌های متنوع هستی شناخت بسیار سطحی و برداشت حسی و ناپخته داشت. بسیاری از این شناخت‌های رنگارنگ با واقعیت‌های عینی مربوطه تطابق و همگونی نداشت. انسان ابتدایی از آن عدم تطابق و تناقضات چیزی نمی‌دانست؛ زیرا در آن زمان دارای بینش حسی، تجارب اندک، آگاهی ناکافی و

تکامل اجتماعی پس ابتدایی بود. او در محاصره همه جانبه طبیعت بی شعور و تحت سلطه غرایز طبیعی و زندگی ناخودآگاه خود زندگی می‌کرد. به آسانی از پدیده‌های متنوع هستی، قهرطبیعت و رخداد‌های طبیعی متأثر می‌شد؛ لیکن طبق خصوصیت فطری و استعداد ذاتی خود قادر به ادامه حیات و تداوم بقاء بود و از منابع بیکران هستی در سطح ابتدایی نظر به شرایط زمانی و مکانی استفاده می‌کرد.

انسان ابتدایی تحت آن موقعیت و شرایط نمی‌توانست شناخته‌های عمیق، منطقی و متکامل داشته باشد؛ زیرا توانایی و تجربه آن را پیدانکرده بود تا انعکاسات پدیده‌های عینی را در مغزش تحلیل و بررسی، سازمان‌بندی و حقیقت‌یابی کند؛ به ژرفای ماهیتی پدیده‌ها راه یابد؛ قانونمندی‌ها، تضادها، روابط درونی و بیرونی پدیده‌ها را درک و ارتباط شان را با پدیده‌های ذی‌دخل خارجی کشف و ارزیابی کند. انسان از امکانات بیکران هستی توان استفاده مطلوب را نداشت. علم، تکنولوژی، اسباب و ابزار کار را هنوز کشف و اختراع نکرده بود.

انسان در آن وضعیت و شرایط به مرور زمان در محاصره یک سلسله شناخت‌های سطحی، تصورات غلط، ایده‌های ناصحیح، عقاید و باورهای غیرمنطقی، تعصبات خشک و جامد، توهمات و خرافات و برداشتهای خام و غیرانطباقی گرفتار آمد و آن شناخت‌های غیرواقعی و برداشتهای غیرانطباقی را به عنوان حقیقت ذهنی پذیرا شد. این جو و فضای ذهنی ناهمگون و سیستم ناقص اندیشیدن، روابط متقابل و تأثیرات دوجانبه هستی و شعور را به شکل ناقص، ناهم‌آهنگ و تنش‌آلود رشد داد و انسان عملاً در قید و بند ناخودآگاهی خود زندانی شد.

تمام شناخت‌های غیرواقعی، برداشتهای غیرانطباقی، پندارها و تصورات غلط و اوهام و خرافات نیز در بستر واقعی و عینی زندگی طبیعی انسان پدیدآمده اند و توسط استعداد فطری عکسبرداری مغز و یا به عبارت دیگر در اثر جریان انعکاس

پدیده‌های متنوع هستی در مغز انسان خلق شده اند. از آنجایی که انسان به دلایل فوق نمی‌توانست به واقعیت وجودی، ماهیت درونی و شناخت صحیح پدیده‌های منعکس شده در مغز خود آگاهی درست حاصل کند، گرفتار غلط فهمی، توهم، خرافات، جهل، تناقض، تعصب کور، تحجّر و نادانی می‌شد و این تسلسل و سازمانبندی غلط و ناقص را در ذهنیات ناپخته خود می‌پرورانید و از آن نظام متناقض و ناقص برداشتهای جدا شده از واقعیت عینی زندگی طبیعی و حیات واقعی می‌ساخت. این سیستم ذهنی ناقص و ناهم‌آهنگ با قوانین عینی هستی و ماهیت ذاتی حرکت جامعه انسانی در هستی، مانع رشد، پیشرفت و ترقی اجتماع انسانی می‌شد.

انسان به مثابه محصول متکامل هستی در هستی زندگی می‌کند؛ جز پدیده‌های متنوع هستی در هستی چیز دیگری در مغزش انعکاس داده نمی‌تواند. انسان در مسیر زندگی واقعی در هستی بیکران، فقط هستی را می‌اندیشد و جریان بی‌وقفه شناخت هستی تا لایتناهی در هستی کل ادامه دارد. پس تمام شناخت‌های متنوع و رنگارنگ انسان (چه صحیح و چه غلط) از هستی عینی منشاء گرفته و در هستی واقعی قرار دارند.

آن شناخت‌ها، مفاهیم و ایده‌هایی که با واقعیت عینی پدیده‌های مربوطه خود همگونی نداشتند و در زندگی واقعی در جامعه جنبه تطابقی یافته نمی‌توانستند، از زندگی واقعی و طبیعی انسان فاصله گرفته و در ماورای آن به شکل ذهنیات مجرد و مفاهیم غیرتطابقی معلق ماندند. این خود انسان بود که به این شناخت‌های ناقص، ذهنیات مجرد و مفاهیم غیرواقعی ارزش و اهمیت والا قایل شد و برای آنها در سیستم ذهنی خود جایگاه ویژه ای اختصاص داد. آهسته آهسته و در مسیر زمان در فضای ذهنی خلق شده، انسان به حقایق ناب و حقیقت مطلق اعتقاد پیدا کرد و سر به خط آن نهاد و تسلیم شد.

در مسیر طولانی تاریخ در اثر رشد و انکشاف علوم و تجارب بسا از رازهای نهفته، باورهای ناصحیح و اوهام خرافی روشن شده و انسان به ماهیت آنها پی برده است. انسان در جریان زندگی طبیعی و واقعی، در پروسه کار و فعالیت‌های جاری و در بستر گسترش تجارب علمی و انکشاف علوم به ماهیت اصلی شناختها و برداشت‌های ناصحیح، غیرواقعی و غیرانطباقی آگاهی لازم پیدا کرده و از آنها جدا می‌شود.

این زمانی خواهد بود که انسان در پراتیک واقعی زندگی اجتماعی چونان به شناخت‌های علمی، تجارب مثبت و برداشت‌های درست و انطباقی دست یابد و به شیوه علمی شناخت مجهز شود که دیگر نیازی به تاریک اندیشی نباشد. در این وقت انوار درخشان جهان‌بینی علمی فضاء و محیط ذهنی، اجتماعی و زندگی عملی انسان را پر می‌سازد.

برای تحقق عملی و نظری این مرحله متری لازم است که معرفت انسان از ماهیت واقعی هستی و پدیده‌های متنوع آن، رابطه انسان و هستی و رابطه انسان و انسان به حد کمال نسبی برسد و تا آن مرحله جلو رود که تسلط رمزآلود شناخت‌های غیرواقعی و غیرانطباقی، حاکمیت مطلق پندارها، اوهام و ذهنیات مجرد را درهم شکند. باید ضرورت عینی و ذهنی برای این حرکت و جنبش بنیادی در مسیر طولانی تکامل جامعه انسانی فراهم آید.

استعداد انعکاس هستی در هستی در ماهیت گوهری هستی نهفته است و انسان آینه تجلی روشن آن می‌باشد. به این صورت انسان به مثابه بخش آگاه هستی استعداد ذاتی و توانایی فطری این را دارد که در پروسه زندگی طبیعی و واقعی مرزهای ناشناخته را بگشاید؛ اسرار و قوانین بسیار پیچیده هستی بیکران را کشف و شناسایی کند و ماهیت خود و هستی را دریابد.

انسان برای تضمین حیات و ادامه بقا مجبور است که به نیازهای طبیعی و

جسمی خود به صورت عینی و واقعی رسیدگی کند. پندارها، اوهام، خرافات، شناخهای غیرواقعی و برداشتهای غیرانطباقی نمی‌توانند در پراتیک واقعی، حیات را در ارگانیزم بدنی او تضمین و ادامهٔ بقاء را در اجتماع تأمین کنند. در اینجاست که پندارگرترین انسان‌ها، خرافاتی‌ترین اوهام پرستان و متعصب‌ترین آدمها نیز در زندگی طبیعی و واقعی مجبور و مکلف اند که از قوانین عینی هستی اطاعت کنند. به احتیاجات واقعی شان از قبیل (خوردن، نوشیدن، خوابیدن، و در مجموع عملیات جذب و دفع) به صورت عملی و لازمی بپردازند. در غیر این صورت تعادل بین تعمیر و تخریب در ارگانیزم بدنی برهم خورده و آدم می‌میرد.

این خود انسان است که با اجرای اعمال واقعی و با استفاده از دستگاه اعصاب و مغز فعالش زمینه را برای شناختها و افکار غیرواقعی و غیرانطباقی فراهم می‌سازد و مخلوطی از شناخت‌های ناصحیح و ذهنیات واهی را (که محصول عقل قاصر و فهم اندک او در روزگار ابتدایی بودند) در مغزش می‌پروراند. مغز فعال، توانا و اندیشمند خود را جهت قبول، پرورش و مستدل ساختن آنها به کار می‌اندازد. انسان به طور تاریخی همواره در این دریای خیالات، اندیشه‌ها و ذهنیات مجرد جدا از واقعیت‌های عینی به شناگری مشغول بوده، کاوش و غوطه‌وری داشته، تا شاید به گوهر مقصود برسد. بی شک که علاوه بر نیافتن گوهر مقصود، راه خود را نیز تاریک و پرابهام ساخته است.

علم و تجربهٔ بشری ثابت کرده است که به کمک ذهنیات غیرواقعی و مفاهیم غیرانطباقی (که حقایق و واقعیات را در لابلای فلسفه بافی‌ها، تیوری پردازی‌ها و منطق‌سازی‌های بی‌اساس، ناپیدا و غبارآگین می‌سازند)، نمی‌توان جامعهٔ انسانی را در شاهراه رشد، پیشرفت و تکامل سوق داد. این سلسله افکار، باورها و ذهنیات در راه رشد و تکامل طبیعی و واقعی جامعهٔ انسانی موانع جدی خلق می‌کنند.

به طور خلاصه، بین واقعیت و حقیقت، کمیت و کیفیت، هستی و شناخت رابطهٔ



عینی و واقعی وجود دارد. بدون هستی واقعی، شناخت؛ بدون واقعیت عینی، حقیقت و بدون کمیت مشخصه، کیفیت، مفهوم واقعی داشته نمی‌توانند. ما رابطه متقابل و تأثیرات دوجانبه هستی و شناخت را در پیوند دیالکتیکی آنها دریافت کرده می‌توانیم. در بستر واقعی این روابط متقابل ماهیت گوهری هستی و درخشش هستی در هستی تجلی جاودانه پیدامی‌کند.



## حرکت، تضاد و هم‌آهنگی

هستی به مثابهٔ یگانه واقعیت‌کل، در حرکت، تضاد و هم‌آهنگی تعیین می‌یابد. حرکت، تضاد و هم‌آهنگی اجزای گوهری هستی می‌باشند که در پیوند ارگانیک باهم، هستی را مفهوم واقعی و عینی بخشیده‌اند. هستی در ورای این مقولات ذاتی مفهوم حقیقی و وجود عینی داشته نمی‌تواند.

حرکت با تضاد رابطهٔ ارگانیک دارد و در اصل در اثر تقابل و جهات متباین شکل می‌گیرد. حرکت به صورت عام خصلت و استعداد گوهری هستی است که در اثر تقابل و تأثیرات دوجانبهٔ جابه و دافعه (به مثابهٔ تضاد اساسی و ذاتی هستی) تابندگی می‌یابد و تا بی‌نهایت در هستی جریان بی‌وقفه و سکون ناپذیر دارد.

حرکت در اشکال بس متنوع هستی در هستی خصوصیات گوناگون به خود می‌گیرد و با قانونمندی‌های درونی و تضادهای داخلی پدیده‌های خاص در اشکال کمی و کیفی مشخص رابطهٔ ارگانیک دارد. هر حرکت و جنبش منفرد و خاص، به سوی نوعی تعادل و هم‌آهنگی می‌شتابد. اما حرکت به معنی کلی، تعادل، همگونی و سکون نسبی را درهم می‌شکند. ازینجاست که اشکال بسیار متنوع حرکت، وحدت و مبارزهٔ اضداد و تأثیرات متقابل جاذبه و دافعه در پهنای بیکران هستی پدید می‌آیند و این جریان و جنبش واقعی تا لایتناهی در هستی تپیدن دارد.

حرکت و تضاد جزء لاینفک هستی بوده و در هستی هویت می‌یابند. هستی به

مثابهٔ یگانه واقعیت کل دارای نظم و هم‌آهنگی ذاتی است. حرکت و تضاد در پدیده‌های بی نهایت متنوع هستی در خاص و در هستی ارگانیک به طور کل، در نوعی نظم و هم‌آهنگی سیر می‌کنند. به عبارت دیگر هستی به مثابهٔ یگانه واقعیت کل، در حرکت، تضاد و هم‌آهنگی هویت واقعی می‌یابد. حرکت، تضاد و هم‌آهنگی در رابطهٔ ارگانیک باهم قرار داشته و به عنوان یک سیستم کلی ارگانیک، در پدیده‌های متنوع هستی در هستی جنبهٔ نسبی پیدا می‌کنند. این سیر واقعی در حقیقت همان تکامل نسبی اجزای بی نهایت متنوع هستی در هستی است و هستی دارای حرکت، تضاد و هم‌آهنگی در این بستر واقعی تا لایتناهی درخشان پیدا کرده می‌تواند.

حرکت بیان درست تضاد می‌باشد. هر تضادی دارای دو جهت است؛ جهت پیش‌رونده و جهت بازدارنده. حرکت همواره با جهت پیش‌رونده سروکار دارد و سکون با جهت بازدارنده. البته این را باید درک کرد که حرکت، تضاد، هم‌آهنگی، تعادل، جابه، دافعه، مثبت و منفی در رابطهٔ ارگانیک با یکدیگر تبارز وجودی و مفهوم واقعی پیدا کرده می‌توانند.

همانطور که حرکت در هستی واقعیت دارد، تعادل نیز در هستی واقعیت دارد. همانطور که جاذبه در هستی وجود دارد، دافعه نیز جزء لاینفک آن است. به بیان دیگر هستی در بستر روابط ارگانیک حرکت، تضاد و هم‌آهنگی تعیین می‌یابد و این روابط ارگانیک در حرکت، بالندگی و تکامل دائمی و پیش‌رونده درک و شناسایی شده می‌توانند.

## تضادهای مهم و اساسی هستی

در پهنای بیکران هستی و در بنیاد ذاتی سازمان یافته آن تضادها، حرکات و قانونمندی هایی وجود دارد که هرکدام در برابر دیگری جنبه نسبی به خود می گیرند و در رابطه با گوهر هستی کل یک سیستم ارگانیک کلی را تشکیل می دهند. در این سیر واقعی است که رابطه ارگانیک نسبی و مطلق، کلی و جزئی و عام و خاص روشنی پیدامی کند. به صورت بسیار فشرده این تضادهای اساسی و مهم را در هستی می توان ارزیابی کرد.

**الف:** تضاد کلی و اساسی هستی

**ب:** تضاد بین پدیده های دارای حیات و پدیده های فاقد حیات

**ج:** تضاد بین مرگ و زندگی در ارگانیزم زنده

**د:** تضاد در اجتماع انسانی

## الف: تضاد کلی و اساسی هستی

هستی در حرکت، تضاد و هم آهنگی تعیین می یابد. تضاد خصوصیت ذاتی هستی می باشد و سرچشمه هر نوع حرکت، جنبش، خودجنبی، تپش و بالندگی است. تضاد به مثابه خصوصیت گوهری هستی، در سراسر هستی از کوچکترین زره تا بزرگترین آن وجود داشته و با نظم و هم آهنگی رابطه ارگانیک دارد. تضاد کلی و اساسی هستی دارای دوجبهت اصلی جاذبه و دافعه است. جاذبه و دافعه در رابطه ارگانیک باهم، در نفوذ متقابل باهم، در تأثیرات دوجانبه باهم و در رابطه با یکدیگر مفهوم واقعی و هویت عینی پیدا کرده می توانند. این رابطه واقعی و پیوند ارگانیک جاذبه و دافعه در تمام اجزای هستی (اتم، مشتقات اتم یعنی

الکترون، پروتون، نیوترون و مشتقات آن، مولکول، عناصر، مرکبات، سیارات، منظومه ها، گویچه ها، کهکشان ها و غیره ) وجود دارد.

حرکت به طور کل همین عکس العمل جاذبه و دافعه می باشد که در کمیت های مختلفه کیفیت های نسبی گوناگون به خود می گیرد. می توان در طبیعت حرکات ساده مکانیکی، حرکات ملکولی در فیزیک، حرکات اتم ها در کیمیا، حرکات پرخم و پیچ اجتماعی، روابط متقابل هستی و شعور خاصه حرکت بسیار مغلق و بالنده فکر و خیال را مشاهده کرد.

همین رابطه ارگانیک جاذبه و دافعه است که در مقناطیس به صورت قطبی شدن، در برق به صورت شارژ موافق و مخالف (مثبت و منفی)، در کیمیا به شکل جاذبه و دافعه کیمیاوی، در ارگانیزم زنده به صورت جذب و دفع، تعمیر و تخریب و در بستر تکامل سلول زنده به شکل تقابل وراثت و سازگاری تابندگی پیدامی کند. تباین و هم آهنگی جاذبه و دافعه به مثابه قانون اساسی و کلی هستی تا بی نهایت جریان دارد. بر این مبنای واقعی تنوع هستی در هستی، اشکال گوناگون حرکت و قانونمندی های خاص و عام پدیده ها به وجود می آید و هستی به مثابه یگانه واقعیت کل در حرکت، جنبش و تکامل لایتناهی در هستی جریان پیدامی کند.

### **ب: تضاد بین پدیده های دارای حیات و فاقد حیات**

استعداد انعکاس هستی در هستی که خصوصیت گوهری هستی است، در پدیده حیاتمند، تجلی روشن یافت. تضاد فوق واقعیت وجودی خود را در پدیده حیات که در اثر تکامل طولانی هستی در هستی شکل پذیرفت متباز نمود و کمیت ارگانیزه شده اش کیفیت نوینی را عرضه کرد.

حیات در حقیقت محصول آلی تکامل هستی است که در بستر یک سلسله عکس العمل های مکانیکی، فیزیکی و کیمیاوی در طول زمان بسیار دور و دراز

شکل یافت. این حرکت تکاملی و پیشرونده دارای استعداد و توانایی ذاتی و درونی بود که ما آنرا در خصوصیت جوهری دو جهت تضاد اساسی و کلی هستی جستجو کرده می‌توانیم. البته شکل کمی و کیفی تبارز آن در پدیده حیات ساحت نهایت گسترده، متنوع و پیچیده‌ی را متجلی ساخته است.

هستی در بستر واقعی حرکت تکاملی اش وارد مراحل تکاملی جدید و پیشرفتهای عالی تری شد. این سیر واقعی و طبیعی در نوعی مبارزه و هم‌آهنگی با سایر پدیده‌های متنوع هستی رخ داده و در پروسه تأثیرات متقابل و عکس‌العمل‌های گوناگون به اینجا رسیده است. البته این خصوصیت و استعداد حرکت و تکامل در پدیده حیات با گوهر واقعی هستی پیوند ارگانیک دارد و به عنوان بخشی از سیستم ارگانیک کلی با سایر اجزای مربوطه در پیوند واقعی قرار می‌گیرد.

حیات در شکل سلول زنده، دارای خصوصیت انتقال وراثت و سازگاری با محیط می‌باشد و در بین این دو خصوصیت مبارزه عینی و واقعی جریان دارد. انتقال وراثت در جریان تکامل حیات به صورت بالنده و پیشرفته انجام می‌گیرد و این حرکت تکاملی در اثر همان تضادهای درونی و فعل و انفعالات داخلی سلول زنده جریان دارد. در ارتباط با پدیده‌های خارج، ضرورت به انتخاب طبیعی و برقراری پیوندها و ارتباطات لازمی می‌باشد. در این میدان واقعی و عینی است که تنازع بقاء صورت عملی پیدا کرده می‌تواند و ارگانیزم زنده (چه ابتدایی و چه پیشرفته) به طور طبیعی و غریزی از موجودیت و حق حیات طبیعی خود دفاع می‌کند؛ به خاطر آن با پدیده‌های مخالف و مزاحم به مبارزه می‌پردازد.

در میدان صلح طبیعت، جنگ برای تضمین حیات و ادامه بقاء در می‌گیرد. نظر به تجارب تاریخی پیروزی نهایی با جهت پیشرونده است. در این نبرد طبیعی موجودات زنده‌ی پیروز می‌شوند که بر موانع مختلفه فایق آمده و محیط را جهت ادامه بقاء مساعد سازند؛ بتوانند ممکن‌ترین رابطه، همگون‌ترین پیوند و متعادل

ترین هم‌آهنگی را با محیط زیست و پدیده‌های متنوع هستی (جهت ادامهٔ بقاء) برقرار کنند. با محیط و پدیده‌های متنوع ذی‌دخل توافق لازم و ضروری طبیعی حاصل نمایند. مبارزات همه‌جانبهٔ ضروری را در هم‌آهنگی لازم با پدیده‌های موافق، علیه پدیده‌های مزاحم ادامه دهند. در این صورت میدان صلح واقعی و طبیعی در هستی روز بروز مساعد و مساعدتر خواهد شد.

در بستر پردازش‌های این جنگ و صلح، مبارزه و همگونی، انسان نقش عمده و اساسی پیدا کرده است. این خصوصیت ارزنده با ساختمان کمی و کیفی ارگانیزم بدنی او رابطهٔ واقعی و ذاتی دارد. انسان به مثابهٔ محصول تکامل یافتهٔ هستی و نتیجهٔ بارز حرکت پدیدهٔ حیات، ضرورت طبیعی به تضمین حیات و ادامهٔ بقاء می‌داشته باشد. برای تأمین این هدف بنیادین نیاز به مبارزه اصولی علیه پدیده‌های مزاحم و مخرب، جهت برقراری روابط موزون، متعادل و سازمان یافته با قوانین اساسی و کلی هستی در خاص و عام است.

تضاد، مبارزه و تطابق طبیعی انسان با طبیعت دارای بنیاد واقعی است و تا هنگامی که انسان قادر به تضمین حیات و ادامهٔ بقاء باشد، به آن احتیاج خواهد بود؛ لیکن شکل و شیوهٔ این مبارزه و همگونی در پروسهٔ طولانی حیات دستخوش تغییر و تبدلات می‌شود و در حقیقت به سوی چیرگی انسان بر طبیعت و تخفیف این تضاد در ابعاد گوناگون پیش می‌رود.

تضاد بین انسان و طبیعت زمانی خاموش و ساکن می‌شود که انسان در اثر حوادث مخرب طبیعی و اعمال مخربانهٔ خود، نتواند تضمین بقاء کند. این فرض تنها در هیئت انسانی آن در روی زمین و در حد دانش محدود ما مفهوم ذهنی پیدا کرده می‌تواند؛ زیرا حیات به صورت کل خصوصیت ذاتی هستی است و هرگز از بین نمی‌رود. همچنان چه بسا امکان دارد که در سایر منظومه‌ها و نقاط لایتنهای هستی در هستی حیات در اشکال آلی و عالی تر آن وجود داشته باشد. زیاده بر



آن حیات به مثابه شکل پیشرفته و تکامل یافته هستی در ماهیت و ذات هستی نهفته است و به معنی گوهری و کلی هیچگاه از بین نمی‌رود و نمی‌توان این استعداد ذاتی را از عمویت حرکت، تضاد و هم‌آهنگی در هستی، جدا کرد.

هستی در حرکت پیشرونده خود همواره مراحل و مدارج عالی و عالی تری را می‌پیماید. انسان به عنوان بخش متکامل آن ذاتاً این استعداد طبیعی را دارد که بقایش را در هستی تضمین کند. چنان‌که طی میلیون‌ها سال این تضمین بقاء به صورت ناخودآگاه و غریزی ادامه یافته بود، تا به شکل آگانه و شعوری رسید.

انسان امروزی دارای تجارب غنی، تکنولوژی پیشرفته، وسایل مدرن، امکانات و ذخایر مادی و معنوی بیشتری نسبت به گذشته می‌باشد. او عملاً و ذهناً توانایی افزون تری پیدا کرده است تا در حدود ممکن و در سطح بالاتری در مقابل خشونت و تهاجمات پدیده‌های پرخاشگر هستی ایستادگی کند.

انسان در مبارزه با طبیعت روز بروز به موفقیت‌های بیشتری نایل می‌شود. اگر بخواهد، می‌تواند از تخریب و انهدام محیط زیست (که توسط استفاده بی‌رویه از مواد سوخت فسیلی شدت یافته است) جلوگیری کند. او حالا از منابع بیکران هستی بهتر استفاده می‌کند. محیط بود و باش خود را گسترش می‌دهد. از کره زمین پا فراتر نهاده و وارد سیارات دیگر شده است. راه‌های جلوگیری از تخریب و انهدام محیط زیست را کشف و شناسایی می‌کند.

این حرکت بی‌انتهای و این جستجوی پایان‌ناپذیر انسان تا لایتناهی در هستی ادامه دارد و بر محور تضاد بین انسان و طبیعت دور می‌زند. انسان در جریان این حرکت جاودانه بر قدرت دفاعی، مبارزاتی، تطابق و سازگاری خود با سایر پدیده‌های هستی می‌افزاید و به سوی برقراری متعادل‌ترین، هم‌آهنگ‌ترین و ممکن‌ترین روابط با قوانین عینی، اساسی و کلی هستی پیش می‌رود. این حرکت در اشکال نسبی تکامل پیدا کرده و به صورت نسبی شناسایی شده می‌تواند.

## ج: تضاد بین مرگ و زندگی در ارگانیزم زنده

زندگی و مرگ در همگونی نسبی در ارگانیزم زنده عینیت دارد. زندگی تعادل موزون ارگانیزم زنده را در برش زمانی و مکانی مشخص نشان می‌دهد و مرگ شکل برهم خوردن این تعادل است. زندگی و مرگ هر دو در ارگانیزم وجودی پدیده دارای حیات وحدت نسبی دارند. مرگ در زندگی و زندگی با مرگ همواره در جدال و کشاکش است. هسته اساسی مرگ به طور نسبی در خود پدیده حیات پرورش می‌یابد و در مرحله مشخصی از زمان بر زندگی غالب می‌شود.

واقعیت اصلی مرگ و زندگی را باید در فعل و انفعالات کیمیای درون سلول‌های ارگانیزم زنده و دیگر حرکات اعضای بدن جستجو کرد. بین حرکات مغلق کیمیای و حرکات ساده عضوی رابطه ارگانیک وجود دارد. تمام این حرکات ساده و پیچیده در پهنای بیکرانه هستی تحقق می‌پذیرد و با قوانین اساسی و کلی هستی رابطه واقعی دارد. اگرچه با چشم عادی مشاهده آن بسی دشوار است. زندگی به آن حالت ارگانیزم زنده گفته می‌شود که در آن عمل جذب و دفع به صورت لازم و کافی جریان داشته و تعادل بین تعمیر و تخریب در جهت زندگی برقرار باشد. برهم خوردن این حالت را مرگ نام نهاده اند.

در تمام سطوح حیات در هر شکل و صورتی که درآمده است، حالت تعادل و عدم تعادل در رابطه باهم مفهوم می‌یابند. مرگ و زندگی در تضاد همیشگی بسر می‌برند. در جریان این مبارزه بی‌وقفه، حیات تضمین می‌شود. با نفی حیات ارگانیک در یک شکل خاص، پدیده حیات به مفهوم عام تر آن حفظ می‌گردد. به طور مثال ما تداوم حیات را در تولید نسل، انتقال وراثت و گسترده شدن آن در اجتماع انسانی و تنوع بی پایان آن در گستره بیکران هستی و در سایر موجودات زنده به روشنی دیده می‌توانیم.

بقاء به عنوان خاصیت و استعداد گوهری هستی در پدیدهٔ متکامل حیات تابندگی بیشتری پیدا می‌کند و قانون طبیعی مرگ و زندگی در پدیدهٔ حیات در آمیختگی با واقعیت وجودی و حالت ارگانیک آن نمود می‌یابد.

تضمین حیات در پروسهٔ طبیعی تنازع بقاء در سازگاری بامحیط و تطابق طبیعی تحقق یافته می‌تواند و این عمل تحت شرایط و موقعیت معین در هستی صورت می‌گیرد. در موجودات زندهٔ پست‌تر رمز بقاء به طور کاملاً طبیعی، غریزی و ناخودآگاه تداوم می‌یابد. هر قدر که ارگانیزم وجودی موجودات زنده تکامل بیشتر کرده باشد و خصوصیت سازگاری با محیط و تطابق طبیعی به درجات عالی تر و متکامل تری رسیده باشد، به همان اندازه امکان تضمین بقاء بالا می‌رود.

انسان موجودی است که در ارگانیزم بدنی آن این استعداد و خصوصیت بیشتر رشد کرده و به کمک عقل و شعور خود می‌تواند در محیط‌های گوناگون زمینه را برای تضمین بقایش مساعد سازد. انسان در حدود ممکن توانایی این را پیدا کرده است که بر جریان تضاد مرگ و زندگی تأثیر گذارد. این اثرگذاری همراه با رشد و تکامل زندگی اجتماعی و علوم طبیعی و بشری در حال افزایش است.

انسان استعداد و صلاحیت فطری و ذاتی این را دارد که روز بروز محیط طبیعت را برای ادامهٔ بقاء مساعد تر سازد و محیط اجتماعی را مناسب‌تر گرداند. موانع مختلفی را از مسیر راه خود بر دارد. تعادل بین تعمیر و تخریب و یا مرگ و زندگی را در خاص و عام تضمین کند.

ارگانیزم وجودی انسان از همان روزهای نخستین شکل‌یابی دارای دو جنبهٔ مرگ و زندگی بوده است. در برابر جهت زندگی همواره مشکلات و موانع گوناگونی وجود داشته است که می‌توان از مشکلات داخلی و خارجی یاد آوری کرد. انسان همیشه در برابر فشارها و مشکلات هستی از قبیل سرما، گرما، زلزله، سیلاب‌ها، توفان‌ها، هجوم درندگان، کمبود غذا، امراض، میکروب‌ها، ویروس‌ها، جنگ‌ها،

اعمال مخرب انسان بر انسان و غیره روبرو بوده است. این مشکلات و موانع جلو رشد طبیعی و تکامل اجتماعی انسان را در سطوح معین گرفته اند. انسان در طول زندگی طبیعی، تاریخی و اجتماعی خود در سطوح نسبی و ممکن با این مشکلات و موانع مبارزه کرده و در حدود معین بر آن چیرگی یافته است؛ برخی از این مشکلات را حل کرده و تعدادی از موانع را از جلو رشد و تکامل خود برداشته است. با شناخت اساسی انسان می‌توان گفت که استعداد و نیروی ذاتی این مبارزه، تا سرحد پیروزی، در گوهر واقعی انسان وجود دارد. انسان در حقیقت می‌تواند بر جریان واقعی حیات و تعادل تعمیر و تخریب ارگانیزم بدنی خود در خاص تأثیر مثبت بگذارد. تعادل بین مرگ و زندگی را طولانی تر سازد. بقاء را در مفهوم عام آن بیشتر تضمین کند و سلسله آنرا با تمام تجارب، ذخایر و پیشرفت‌های ممکنه به نسل های بعدی بسپارد. بی شک انسان روزی خواهد توانست بر تمام رازهای نهفته ارگانیزم بدنی خود آگاهی یافته و جریان طبیعی آنرا هدایت کند. پهنای بیکران هستی را در ابعاد طبیعی و اجتماعی برای ادامه حیات آماده تر سازد. به عبارت دیگر انسان روزی بر جریان رو به تکامل تضاد اساسی بین مرگ و زندگی تسلط کافی خواهد داشت و سیر حرکی آنرا کنترل آگاهانه و هدفمند خواهد کرد.

### **د: اختلاف بیولوژیکی زن و مرد(نر و ماده)**

هر موجود زنده‌یی برای تضمین بقاء و حفظ تسلسل حیات ضرورت به تولید نسل دارد و این عمل ذاتی و ضروری به اشکال متنوع انجام می‌یابد. اختلاف شکلی و جسمی نر و ماده ساخت و اساس نظم و هم‌آهنگی را در هستی زنده تشکیل می‌دهد. در این تفاوت بیولوژیکی در حقیقت هم‌آهنگی طبیعی و تعادل واقعی

وجود دارد که به عنوان ضرورت طبیعی جزء ذاتی پدیدهٔ حیات ارگانیک می‌باشد.

تمام موجودات زنده از جمله نباتات، حیوانات و انسان‌ها ضرورت به نر و ماده دارند. برای ساختن یک سلول جدید نباتی و یا حیوانی باید سلول نر با سلول ماده ترکیب شود. از ترکیب این دو سلول، سلول واحدی بنام تخم لقاح شده به وجود می‌آید. این سلول جدید طبق خصوصیت ذاتی به تقسیم و رشد و نمو شروع می‌کند. هرکدام از این سلول‌های نر و ماده دارای نصف کروموزم‌های یک سلول عادی اند که از ترکیب شان در واقع یک سلول عادی ساخته می‌شود. از همین یک سلول ترکیبی (تخم لقاح شده) در اثر تقسیم شدن میلیون‌ها سلول اشتقاق شده می‌تواند.

سلول طبق فعل و انفعالات درونی تکامل پیدا می‌کند. برای آماده شدن زمینهٔ تقسیم پذیری ابتدا در خود سلول تغییراتی پیدا شده و اجزای متشکلهٔ آن در دو قطب تقسیم می‌شوند. پس از آن در هستهٔ سلول خالیگاهی ایجاد شده و از یک سلول دو سلول و به همین ترتیب، به وجود می‌آید. این رشد و نمو تا سرحد شکل‌یابی کامل نبات و یا حیوان جدید پیش می‌رود.

این پروسهٔ طبیعی در انسان نیز به همین صورت انجام می‌شود. از تجارب علمی و عملی زندگی بر می‌آید که ساختمان متفاوت بیولوژیکی زن و مرد برای تولید مثل، تداوم حیات و تضمین بقاء در متعادل‌ترین شکل و صورت، تکامل یافته است و به طور طبیعی، واقعی و ذاتی پایه و اساس حیات انسانی را تشکیل می‌دهد. زن و مرد از نگاه ساختمان بیولوژیکی هیچ گونه برتری و تفوقی بر یکدیگر ندارند. این تفاوت به عنوان یک ضرورت طبیعی و حیاتی تبارز یافته و بهترین هم‌آهنگی و تعادل را در هستی معرفی کرده است.

ماهیت کروموزم‌ها در سلول‌های نر و ماده (زن و مرد) یکی می‌باشد و تعداد شان

هم برابر است. تفاوت آشکار بین این دو سلول آن است که سلول مرد دارای دم متحرک و سول زن دارای اندوخته غذایی بیشتر و جثه بزرگتر می‌باشد. این تفاوت هم در واقع یک ضرورت حیاتی است.

تفاوت شکلی و بیولوژیکی زن و مرد با ماهیت گوهری حیات و ادامه بقا در پروسه زندگی اجتماعی رابطه اساسی داشته و بنیاد واقعی جامعه انسانی را شکل داده است. در این اختلاف بیولوژیکی عمیق ترین اتحاد و همگونی در قالب رشد یابنده و تکامل کننده زندگی زناشویی نهفته است. تا زمانی که انسان وجود داشته باشد، این اختلاف و وحدت، این تفاوت و هم‌آهنگی طبیعی و این وحدت بنیادین و آگاهانه بین زن و مرد در ممکن ترین شکل متکامل آن دوام خواهد داشت.

با وحدت پایدار طبیعی و اجتماعی زن و مرد، کانون مستحکم خانواده شکل می‌گیرد. این کانون واقعی هسته اساسی و استوار اجتماع انسانی را می‌سازد. انسان اولیه بر مبنای خصوصیت گوهری، ضرورت طبیعی و غرایز جسمی به ضرورت این اتحاد و هم‌آهنگی پی برد. این ضرورت بنیادین رابطه و اتحاد زن و مرد (در بعد طبیعی و اجتماعی آن) در اشکال متنوع تاکنون رسیده است.

بر محور این دو جهت شکلاً متفاوت و ذاتاً هم‌آهنگ در طول تاریخ زندگی اجتماعی انسان یک سلسله اختلافات و ناهم‌آهنگی های اجتماعی پدید آمد. ما علل اصلی آن را می‌توان در نارسایی‌های تطابقی زن و مرد در کانون زندگی دوگانه، کمی تجارب و دانش انسان در مورد ماهیت این ضرورت اساسی و قراردادهای موضوعه متناقض و ناصحیح بشری جستجو کرد.

به عبارت دیگر بروز یک سلسله اختلافات، نارسایی‌ها و تناقضات در رابطه با زن و مرد بنیاد ذاتی و ضرورت طبیعی و اجتماعی درازمدت نداشته، بلکه در اثر عدم درک ماهیت ذاتی اتحاد زن و مرد، تمایلات زودفرجام لذت و نگاه سطحی به ضرورت کانون خانواده به میان آمده است؛ بجای هم‌آهنگی و تعادل مطلوب نوعی

ناهم‌آهنگی و عدم تعادل در مقاطعی از زمان نشسته است. در طول زندگی پر فراز و نشیب انسان نوعی زور آزمایی، جدال و حس برتری طلبی در بین زن و مرد دیده می‌شود که جامعه مادرسالاری و پدرسالاری از آن جمله می‌باشند.

بین دسته‌های ابتدایی انسانی، هسته‌های اساسی اجتماعی (خانواه)، طایفه، قوم، قبیله و دیگر قوالب مربوطه رابطه تاریخی و واقعی وجود داشته و می‌بایست منشاء و ریشه‌های آن را در همان ضرورت ذاتی رابطه زن و مرد سراغ کرد. تاریخ شاهد جنگ‌ها، تضادها و برخوردهای خونین و کشنده‌ی در بین این هسته‌های اساسی، قوم‌ها، طایفه‌ها، قبیله‌ها و سایر شکل‌بندی‌های اجتماعی بوده است. علل عمده آن را لازم است در عدم هم‌آهنگی و تعادل مطلوب بین دو جهت اصلی هسته‌های اساسی جامعه در خاص و رابطه این هسته‌ها با هم در سطح وسیع جامعه در بستر طولانی تاریخ بشری ریشه‌یابی کنیم.

برای برقراری مناسب‌ترین، طبیعی‌ترین و متعادل‌ترین نظم و هم‌آهنگی در اجتماع، لازم است تا رابطه زن و مرد در مسیر تکاملی ذاتی و واقعی یش حرکت کند. غرض ایجاد این فضای مساعد و بستر مناسب، ضرورت به روابط ذاتاً هم‌آهنگ و متعادل با ماهیت هستی و جامعه بشری و قراردادهای موضوعه انسانی هم‌آهنگ با قوانین عینی هستی و نیازهای جسمی، روانی و اجتماعی زن و مرد در کانون خانواده و جامعه می‌باشد.

هرگاه بین دو جهت اصلی این هسته‌های اساسی از یک‌طرف و در بین هسته‌های متذکره در کلیت جامعه از طرف دیگر روابط و قراردادهای مناسب و متعادل وجود نداشته باشد، اجتماع انسانی در مجموع دچار یک تعداد تناقضات، تضادها، نارسایی‌ها و ناهم‌آهنگی‌ها می‌شود که ما آنرا در طول تاریخ بشری و در حال حاضر به خوبی مشاهده می‌کنیم.

هم‌آهنگی واقعی در بین زن و مرد به عنوان دو جهت اصلی خانواده زمانی برقرار

شده می‌تواند که در آن کانون طبیعی و اجتماعی آزادی‌های لازم بر مبنای نیازهای متنوع هر دو شخصیت و مشارکت مستقیم شان در پراتیک اجتماعی و اقتصادی تأمین شود. زن و مرد باید در جریان زندگی عملی و نظری ضرورت اساسی آزادی و هم‌آهنگی را درک و هضم کنند. ظرفیت و توانمندی استقرار و حفظ آنرا در خود پرورش دهند. محیط اجتماعی باید برای پذیرش، استقرار، حفظ و ادامه آزادی و هم‌آهنگی آماده باشد. کانون‌های هم‌آهنگ، سالم و تکامل‌کننده خانواده، ضرورت به محیط و اجتماع دارای آزادی، امنیت، مسئولیت، قانون و عدالت دارند.

برای سالم سازی اجتماع، به اصلاح خانواده در خاص و اصلاح جامعه در عام نیاز است؛ زیرا کانون خانواده در محدوده خاص خود دارای روابط و ویژه‌گی‌های مخصوص به خود است که لازم است به آن توجه شود. این هسته خاص واحد در ارتباط مداوم با هسته‌های دیگر در سطح محدود طایفه و قبیله و در سطح وسیع جامعه کلاسیک و جامعه مدنی مدرن قرار دارد که باید در نظر گرفته شود. رشد، پیشرفت و اصلاح خانواده و جامعه به صورت مصنوعی، شتابزده و یک بعده تحقق یافته نمی‌تواند؛ بلکه در پروسه زندگی واقعی، عرصه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به نتیجه می‌رسد و نیاز به زمان لازم دارد.

کانون خانواده وقتی بر مبنای متکامل‌ترین و پیشرفته‌ترین معیارهای موجوده انسانی اصلاح و سالم سازی شده می‌تواند که در بین دو جهت اصلی آن یعنی زن و مرد توازن، برابری، هم‌آهنگی ممکن، درک و فهم مشترک و پیشرفته در مورد ضرورت این زندگی دوگانه در عرصه‌های متنوع حیات، شکل گیرد. این برابری و تعادل به طور آنی و جهشی به وجود آمده نمی‌تواند؛ بلکه نیاز مبرم به وقت کافی، کارخستگی ناپذیر و آگاهی کافی دارد.

زن باید با تلاش خستگی ناپذیر، عشق و علاقه زیاد در تمام عرصه‌های زندگی



اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی شرکت جوید و در بستر واقعی زندگی طبیعی، اجتماعی، کار تولیدی و فعالیت‌های فکری متنوع عقب ماندگی تاریخی و عارضی خود را جبران کند. مرد هم باید این حق طبیعی و مسلم زن را در شرایط و موقعیت‌های گوناگون تاریخی، اجتماعی و جغرافیه‌ی به رسمیت بشناسد.

زن و مرد می‌بایست برای رفع احتیاجات مختلفه همدیگر را کمک کنند و در عرصه‌ی زندگی عملی باهم تشریک مساعی ورزند. تقسیم کار بر اساس شکل بیولوژیکی و تفاوت شکلی زن و مرد اشتباه بوده و مسئله‌ی تحمیلی می‌باشد. این برداشت ناصحیح تاکنون اختلافات، تفاوت‌ها، تناقضات و نابرابری‌های زیادی را در اجتماع خلق کرده است که اکثراً جنبه‌ی حقوقی نیز یافته‌اند.

نابرابری‌ها و اختلافات اجتماعی، سیاسی، روانی، اقتصادی، حقوقی و غیره که در طول تاریخ بین زن و مرد ایجاد شده‌اند، هیچگونه رابطه‌ی ذاتی و ماهیتی با تفاوت شکلی و بیولوژیکی زن و مرد ندارند. این تفاوت بیولوژیکی شکلاً ناهمسان و ذاتاً همگون و متعادل در حقیقت پایه و اساس اجتماع انسانی و رمز بقاء را می‌سازد و از هم‌آهنگی طبیعی، همگونی ذاتی و تعادل واقعی برخوردار است. در این بستر عینی و واقعی، زن و مرد می‌توانند تا لایتناهی رشد و تکامل کنند و شخصیت ذاتی و اصلی انسانی خود را دریابند.

زن در بستر طولانی تاریخ تا هنوز نتوانسته است شخصیت اصلی و واقعی خود را پیدا نماید. ریشه‌های این ابهام و پیچیدگی را باید در قراردادهای کلاسیک، ذهنیت ریشه‌دار کهن و جامعه‌ی پدرسالاری سراغ کرد. زن در این پروسه‌ی بسیار طولانی تحت حاکمیت مرد بود و به آن نگاه دلسوزانه، احساسی و نابرابرانه می‌شد. مادر اولادها، خانه‌سازان و وابسته به شوهر بود و او را از مرد ضعیف‌تر و پایین‌تر می‌پنداشتند. این طرز دید و شیوه‌ی ارزیابی در پروسه‌ی تاریخی و اجتماعی بر زن و مرد تحمیل شد. تا جایی که زن در مواردی آن را دستور آسمانی و ضرورت زمینی

پنداشت.

در زندگی واقعی زن و مرد واژگان عشق، عقل و لذت نقش اساسی دارند. در طول تاریخ عشق و عقل در حبس قراردادهای کلاسیک، ناپخته و رشد نیافته، فرصت کافی نیافتند تا با جاذبه و کشش ذاتی و تربیتی خود رابطه زن و مرد را به کمال مطلوب برسانند.

طی سده اخیر در نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیز زن و مرد چنان به ظواهر سطحی لذاذ جسمی، مبارزات عملی و نظری با گذشته تاریخی و کشانیده شدن روز افزون در مارکت کار به سود سیستم حاکم، مشغول شدند که از ماهیت ذاتی خود و ارزش‌های جاودان عشق و عقل دور گردیدند. با نگاه سرد زن و بی میلی شتابزده آن به رابطه ذاتی زن و مرد و ضرورت حفظ و استقرار کانون خانواده، هسته‌های اساسی جامعه انسانی سست و متزلزل شدند.

## هـ: تضاد در اجتماع انسانی

تضادهای اجتماعی ریشه در ساختار عینی اجتماع انسانی دارند و اجتماع انسانی دارای منشاء، تاریخ تکاملی و سیر حرکت واقعی می‌باشد. با شکل یافتن جامعه انسانی به مثابه جلوه‌گاه حرکت بالنده هستی بود که روابط متقابل انسان و هستی و انسان با انسان اشکال بس پیچیده و پرخم و پیچ گرفت. در بستر طولانی این حرکت مارپیچی تضادهای اجتماعی و اختلافات متنوعی در جامعه بشری تبارز وجودی پیدا کردند.

تمام تضادهای طبیعی و اجتماعی دارای ساخت واقعی و بنیاد عینی هستند. هیچ تضاد واقعی و دارای وجود عینی نمی‌تواند در ماورای ساختار مادی و واقعی عینیت یابد و رابطه خود را با ساختار و ماهیت پدیده موجود قطع کند. انسان هرگز نمی‌تواند در ذهن خود تضادهای واقعی و دارای وجود عینی بسازد و باز به

صورت ذهنی، پنداری و بدون تغییر و تحولات ماهیتی به حل تضادهای واقعی پردازد.

بین تضاد و ساخت مادی آن رابطه ناگسستنی موجود است. زمانی یک تضاد واقعی حل شده می‌تواند که ضرورت وجودی و ساخت عینی آن به طور بنیادی، ماهیتی و کیفی تغییر کند و کمیت تحول یافته، کیفیت نوینی را با خصوصیات و مشخصات بنیادین جدید ارائه دهد.

ژرفا، روابط درونی و بیرونی، تأثیرات، مدت دوام و شیوه حل هر تضاد نظر به موقعیت عینی و ساختار وجودی معینه آن و شرایط زمانی و مکانی مربوطه، دارای مشخصات و ویژگی‌های خود است و با تضادهای دیگر فرق می‌کند. ما این موضوع را در مورد تضادهای اجتماعی به روشنی دیده می‌توانیم.

برای حل هر یک از تضادهای مختلفه اجتماعی باید ریشه‌های اصلی، بنیاد عینی و ضرورت وجودی آن در خاص و در ارتباط با پدیده‌های ذی‌دخل خارجی درک، کشف و شناسایی شود. این شناخت علمی در پراتیک اجتماعی و در میدان زندگی واقعی امکان پذیر است.

گره‌های کور جهل و اوهام و تضادهای عقده‌ناک ذهنی که در درازنای تاریخ در اثر عقل قاصر بشری و کمبود شدید تجارب و دانش انسانی خلق شده اند، ماهیت عینی و ساخت واقعی ندارند؛ گره‌ها و عقده‌های کوری اند که بخش تاریک حافظه تاریخی انسان را آزار می‌دهند. برای این‌ها راه حل عینی و علمی وجود ندارد؛ بلکه این لکه‌های تاریک با رشد و انکشاف جامعه انسانی و با تابش آفتاب دانش و عقل بشری به مرور زمان از حافظه تاریخ، جامعه و انسان پاک می‌شوند.

طوری‌که در صفحات قبل اظهار شد، حیات محصول تکامل طولانی هستی در هستی است و انسان در اثر رشد و تکامل طبیعی پدیده حیات به وجود آمد. اجتماع انسانی نتیجه منطقی حرکت تکامل یابنده بشر در هستی می‌باشد.

ریشه‌های تاریخی جامعه انسانی را بایست در بنیاد واقعی هستی، شکل تکامل یافته آن، حیات و محصول آلی تری به نام انسان، جستجو کنیم. هستی در مسیر حرکت تکاملی خود در جامعه بشری، وارد منطقی‌ترین، متنوع‌ترین، بالندی‌ترین و معلق‌ترین حرکاتش شد. در اجتماع انسانی ما ناظر پیچیده‌ترین روابط و حساس‌ترین حرکات هستی می‌باشیم که هرکدام دارای قانونمندی‌های خاص، روابط مشخص، همگونی‌ها و ناهمگونی‌های متنوعی هستند.

استعداد و خصوصیت گوهری انعکاس هستی در هستی در شکل اجتماعی خود درخشندگی و شفافیت بیشتری پیدا کرد. انسان به نیروی استعداد ذاتی و فطری خود وارد مراحل شناخت گردید و تأثیرات متقابل هستی و شعور در بستر طولانی تاریخ جامعه انسانی روز بروز تکامل بیشتری یافت. انسان از همان روزهای آغازین با یک سلسله موانع، تضادها و مشکلات متعدد روبرو بود و با آن‌ها در حد فهم، تجارب و امکانات موجود دست و پنجه نرم می‌کرد و راه را برای آیندگان می‌گشود.

اجتماع انسانی مناسب‌ترین بستر عینی، ذهنی و واقعی برای رشد و تکامل حیات و ادامه بقا می‌باشد. انسان فقط در زندگی اجتماعی می‌تواند رشد و تکامل مثبت کند. جامعه انسانی در پروسه حرکت و تکامل دایمی و طبیعی خود در هم‌آهنگی مناسب و تعادل ذاتی با هستی کل و قوانین اساسی آن قرار دارد.

تمام موانع، اختلاف‌ها، تضادها و ناهم‌آهنگی‌های اجتماعی که در اثر عدم تطابق قراردادهای موضوعه با ساختارهای عینی، عدم تطابق شکل با مضمون، ذهنیت با عینیت و شناخت ناکافی از ماهیت و روابط درونی و بیرونی پدیده‌ها ظهور یافته اند، در پروسه رشد و تکامل جامعه انسانی به نفع واقعی‌ترین، ممکن‌ترین و صحیح‌ترین مبارزه و هم‌آهنگی بین انسان و هستی و انسان با انسان برطرف

می‌شوند. انسان آگاه، اراده‌مند، کارگر و فعال در شناسایی، جهت‌یابی، سامان‌دهی و تنظیم این جریان عینی و ذاتی نقش به‌سزایی ایفا می‌کند. شناخت همه‌جانبه و دقیق ریشه‌های این موانع، تضادها و ناهم‌آهنگی‌ها بسیار ضروری می‌باشد. در اجتماع انسانی تمام تضادها و اختلافات غیرضروری که در اثر ناهم‌آهنگی قراردادهای موضوعهٔ بشری و عدم شناخت صحیح و کامل پدیده‌ها، پدیدآمده‌اند، حل‌شدنی می‌باشند. تنها تضادهای عمیق و ریشه‌داری که ضرورت عینی و طبیعی دارند، (مثل تضاد بین جاذبه و دافعه در سراسر هستی، تضاد بین انسان و طبیعت، تضاد بین مرگ و زندگی در ارگانیزم زنده، اختلاف بیولوژیکی زن و مرد و یا نر و ماده) باقی می‌مانند. دیگر تضادهای بی‌شمار اجتماعی و طبیعی به‌طور نسبی طبق شرایط مشخص و معین شکل می‌گیرند و تحت شرایط و موقعیت مشخص و معین حل می‌شوند.

در مسیر بسیار پرخم و پیچ و طولانی اجتماع انسانی، تضادهای بسیار گوناگونی حل می‌شوند و تضادها و اختلافات دیگری به وجود می‌آیند. در این بستر لایتناهی عینی، طبیعی و واقعی، انسان به سوی موزون‌ترین، هم‌آهنگ‌ترین، متعادل‌ترین و تکامل‌یافته‌ترین روابط با قوانین عینی هستی و پدیده‌های بی‌نهایت متنوع آن پیش می‌رود و تلاش می‌ورزد تا در بین قراردادهای موضوعهٔ بشری و حرکت طبیعی و واقعی هستی و جامعهٔ انسانی هم‌آهنگی، تعادل مطلوب و روابط زنده و بالنده‌یی به وجود آورد؛ تا جامعهٔ انسانی بتواند به حرکت، تکامل، رشد و پیشرفت خود بدون موانع و مزاحمت ادامه دهد.

**اختلاف و هم‌آهنگی در اجتماع اولیه:** ریشه‌های اصلی تمام اختلافات، تضادها و ناهم‌آهنگی‌های اجتماعی را باید در عدم تعادل واقعی و بی‌توازی طبیعی روابط متناقض انسان با طبیعت و انسان با انسان جستجو کرد. این ناهمگونی‌ها و

تناقضات دارای ریشه‌های تاریخی بوده و همراه با رشد و تکامل جامعه انسانی اشکال بسیار متنوع و مغلق یافته اند.

هستی در بستر رشد و تکامل واقعی وارد مراحل عالی حرکت خود شد. رشد و تکامل ذاتی پدیده حیات به مثابه حرکت تکامل یافته هستی در هستی از هم‌آهنگی و تعادل بنیادین برخوردار بود که در سازمان‌یافته‌ترین حالتش انسان شکل گرفت. انسان به طور گوه‌ری با هستی به مثابه یگانه واقعیت کل و با پدیده‌های بی نهایت متنوع هستی پیوند همگون دارد و به صورت طبیعی می‌تواند با آن‌ها و در میان آن‌ها زندگی واقعی کند. این همگونی ذاتی در جریان مبارزه بی‌وقفه انسان با پدیده‌های مزاحم و موانع متعدد هستی تجلی تابناک می‌یابد.

ما در طول زندگی ابتدایی و پرخم و پیچ انسان به نوعی تطابق و هم‌آهنگی طبیعی و خود به خودی از یک‌جانب و یک سلسله اختلافات، تضادها و ناهم‌آهنگی‌ها از جانب دیگر بر می‌خوریم که می‌توان آنها را نطفه‌های اولیه اختلافات، تضادها و ناهم‌آهنگی‌های بعدی دانست. انسان با وجود استعداد و خصوصیت تطابق طبیعی و هم‌آهنگی ذاتی با هستی و پدیده‌های متنوع آن به یک تعداد موانع و نابسامانی‌های طبیعی و اجتماعی روبرو شد.

انسان از همان روزهای آغازین با پدیده‌های خشن هستی و قهر طبیعت مانند (زلزله، سیلاب‌ها، تغییرات غیرعادی جوی، توفان‌ها، درندگان و غیره) مواجه بود. این حوادث ناگوار در مسیر زندگی طبیعی و نورمال انسان یک سلسله مشکلات و موانع ایجاد کرد. انسان از آنجایی که به صورت علمی علل واقعی این حوادث خشن و کشنده را نمی‌دانست، به توهم، پندار، خرافات و برداشتهای غلط روی آورد که ما نطفه‌های ابتدایی شناخت‌های غلط و پنداری را در آن دیده می‌توانیم.

ریشه‌های اصلی ادیان ابتدایی بشر و مذاهب اولیه از این درک محدود و عقل قاصر

انسانی آب می‌خورد و پایه‌های اصلی آن روی این شناخت‌های غیرواقعی، برداشت‌های پنداری و خرافات گذاشته شده است. در بین ادیان و مذاهب گوناگون در طول زندگی طولانی انسان همیشه اختلافات و جدال‌های متعددی موجود بوده و اکثر اوقات جنگ‌های خونینی در پی داشته است.

ارگانیزم وجودی انسان دارای نظم طبیعی و فطری است و به طور خود به خودی و غریزی می‌تواند با محیط سازگاری کند. این ارگانیزم دارای حواس پنجگانه است که به طور خودکار فعالیت کرده می‌توانند. بعضی اوقات در حالت نورمال این ارگانیزم در اثر عوامل درونی و بیرونی اختلال ایجاد می‌شود و انسان کور، کر، شل، لال، ناقص و ناتوان به دنیا می‌آید. این انسان با انسان‌های سالم و نورمال تفاوت آشکار دارد. این فرق و تفاوت خواهی نخواهی ذهن انسان اولیه را به خود مشغول کرده و او را به نوعی تفاوت و نابرابری متوجه ساخته بود.

در حالت نورمال هم در میان انسان‌ها تفاوت‌ها و اختلافات رنگ، چهره، قد، قامت، زیبایی، قدرت بدنی، شنوایی، بینایی، ذکاوت و دیگر امتیازات جسمی وجود داشته و در هنگام کار، شکار، دفاع و جنگ بیشتر متباز می‌شده است. این امتیازات و تفاوتها زمینه نابرابری، سلطه جویی و برتری طلبی را در جامعه بشری هموار کرده است.

طبق مدارک باستان شناسی انسان‌های اولیه برای دفاع از خود در مقابل حیوانات درنده، پدیده‌های خشن و جمع آوری بهتر غذا در دسته‌ها و گله‌های مختلف زندگی می‌کردند. در بین این دسته‌ها و گله‌های انسانی بر سر منطقه شکار، ساحت جمع آوری میوه، غذا و غیره جنگ‌های پراکنده در می‌گرفت و این حس اختلافات و ناهم‌گونی‌ها را در ذهن ابتدایی انسان اولیه تقویت می‌کرد.

تشکیل قالب‌های طایفه، قبیله و قومیت که بر اساس رابطه زن و مرد با جاذبه‌های خون شریکی پدیدآمد، در بطن خود رقابت‌ها، اختلافات، تضادها و تفاوت‌های

بیشتری را پرورانید. رشد و توسعه دامنه طایفه، قوم و قبیله و افزایش نفوس آن‌ها ضرورت به مواد غذایی، اراضی و شکارگاه‌ها را بیشتر ساخت. انسان‌ها را به زدو خود و جنگ‌های منظم تر و دامنه دارتری کشانید.

در جریان راه پیمایی‌ها و مهاجرت‌های قبایل، طوایف و اقوام در بستر طولانی تاریخ یک سلسله آمیزش‌ها، اختلاط‌ها، تبادل تجارب و اندوخته‌ها، جنگ‌ها و درگیری‌های خونینی به میان آمد و تأثیرات مثبت و منفی بر روند رشد و تکامل جامعه انسانی بجا نهاد.

اختلافات و تفاوت‌های نژادی که در اثر خواص ارثی و تفاوت ژن‌ها به وجود آمد، با محیط جغرافیایی زیست، آب و هوا و شرایط زندگی رابطه زنده داشت. ما تفاوت نژادی را در بین انسان‌های اولیه به روشنی در نژادهای (نئاندرتال، اسوانسکوب، سولو و غیره) مشاهده کرده می‌توانیم. بر مبنای تفاوت‌های نژادی هم در طول تاریخ یک تعداد اختلافات، رقابت‌ها و جنگ‌های مختلف به وجود آمده است.

بر اساس تفاوت‌های نژادی، قومی، قبیله‌یی، طایفه‌یی، منطقه‌یی و جغرافیایی، تنوع و گونا گونی لسانی، فرهنگی، اعتقادی و گونه‌های زندگی پدید آمد. اوضاع جوی و جغرافیایی نیز تفاوت در لباس، رژیم غذایی، ساخت وسایل، ابزار و سرپناه را به وجود آورد.

به طور فشرده می‌توان گفت، محیط‌های مختلف جغرافیه‌یی، تعدد نژادها، طوایف، قبیله‌ها، اقوام، گروه‌ها و کتله‌های گوناگون اجتماعی در بستر تکامل تاریخی باورها، اعتقادها، اخلاقیات، تقدسات، ارزش‌ها، مزه‌ها(تست‌ها)، سلیقه‌ها، آرزوها و دیگر مفاهیم و مقولات ذهنی مختلفه را جهت بیان و معرفی هستی و پدیده‌های متنوع آن تبارز دادند که به مرور زمان در قالب ادیان، مذاهب، مکاتب فلسفی و نظام‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بس گوناگون، مختلف و متضاد جمع‌بندی و تدوین شدند. از آن جایی که این شناختها و برداشت‌ها مبنای علمی



و عقلانی صحیح و درست نداشتند، در تناقض با ماهیت ذاتی هستی و قوانین عینی آن قرار گرفتند و دامنهٔ اختلافات، تضادها و ناهم‌آهنگی بشری را تا به اینجا کشانیدند که ما هنوز از آن رنج می‌بریم.

**نطفه های ابتدایی و نامتعادل جامعهٔ استثماری:** همه چیز در هستی دارای ریشه، منشاء و تاریخ می‌باشند. باید تمام پدیده‌های طبیعی و غیر طبیعی هستی را در حرکت، تکامل و جنبش بی وقفه مطالعه و بررسی کنیم. تضادها، اختلافات و ناهم‌آهنگی‌های اجتماع نامتعادل استثماری نیز دارای ساخت عینی، منشاء تاریخی و علل مادی بوده و تحت شرایط و موقعیت‌های معین و مشخص پدیدآمده اند. لازم است تاریخ‌های اصلی و تاریخی آن درک شود.

انسان از بدو شکل‌یابی و تکامل پدیدهٔ حیات در هیئت انسانی، دارای تاریخ بسیار طولانی، پرخم و پیچ و زندگی پرماجرا بوده است. با پدیده‌های متنوع هستی از یک‌طرف و بانوع خود از طرف دیگر روابط متقابل داشته و از آن تأثیر پذیرفته و بر آنها تأثیر نهاده است. در پروسهٔ طولانی حیات اجتماعی، انسان اشکال و قالب‌های متنوع اجتماعی و اقتصادی را عوض کرده است. انسان طی میلیون‌ها سال در این بستر واقعی و عینی اجتماعی، تجارب، آگاهی، برداشت‌های مختلف و مهارت‌های زیادی کسب کرده است که نسل به نسل تاکنون رسیده است.

انسان از همان روزهای آغازین طبق غریزهٔ طبیعی ضرورت زناشویی را درک کرد و برای تداوم بقاء به تولید و نگهداری نسل پرداخت. او در جریان عمل مقاربت و زندگی زناشویی به ضرورت تشکیل زندگی دوگانه و خانواده پی‌برد. به تفاوت بیولوژیکی زن و مرد متوجه شد. نوعی تعادل ابتدایی برای تداوم بقاء و شرکت در امور زندگی سادهٔ اولیه در بین زن و مرد به وجود آمد.

انسان ابتدایی به طور ساده و ناخودآگاه زندگی اجتماعی و اقتصادی را در اشکال

دسته‌ها و گله‌های انسانی سپری کرد. زندگی قومی، طایفه‌یی و قبیله‌یی را گذشتاند و از هر کدام تجارب و اندوخته‌هایی به دست آورد و این‌ها وارد زندگی اجتماعی در اشکال متنوع آن شدند. انسان در زندگی تولیدی، در عرصه‌های کار مفید فردی و اجتماعی، در زمینه‌های فعالیت‌های فکری در سطوح ابتدایی شرکت جست و به اندازه استعداد و توانایی (و در همان میزانی که پیوند ارگانیک هستی و شعور تکامل یافته بود) به ضرورت یک سلسله پیوندها، هم‌آهنگی‌ها، تعادلات، رابطه‌ها، برخوردهای متقابل و به وجود یک تعداد تفاوتها، فرق‌ها، گسستگی‌ها، ناهم‌آهنگی‌ها، نابرابری‌ها، تناقضات و تضادها متوجه شد.

به کمک همان افکار مختلط و ذهنیت متناقض و بر اساس شناخت‌های سطحی و ابتدایی و برداشتهای اکثراً غیرانطباقی و هم‌چنان اوهام و خرافات بر پروسه زندگی طبیعی و واقعی خود (که به طور ذاتی و ناخودآگاه جریان داشت)، مداخله کرد و جهت کنترل و اداره آن قراردادها و قوانین ناپخته و ناجور وضع نمود. نطفه‌های اولیه اجتماع نامتعادل استثماری را باید در عقل قاصر بشری، تجارب محدود انسانی، عدم رشد و تکامل تکنولوژی و وسایل تولید و در مجموع ابهام و تیرگی مغشوش در جریان انعکاس هستی در هستی (به علل زمانی)، جستجو کرد.

در طول میلیون‌ها سال در زندگی اولیه انسان، ساختمان جسمی، مغز و سیستم ذهنی و قدرت فکری انسان تغییرات مثبت و مفیدی به وجود آمد. انسان از حیث جسمی، فکری و اجتماعی تکامل یافت و پروسه انعکاس هستی در هستی در هیئت انسانی آن روز بروز شفاف تر و سریع تر گردید. انسان قادر به ساختن وسایل و ابزار جدید شد. سطح آگاهی، تجارب و اندوخته‌هایش بالارفت. سطح بهره‌برداری یش از منابع هستی تا حدود ممکن ارتقاء پیدا کرد. برای استفاده بیشتر از این منابع به وسایل و شیوه‌های بهتری دست یافت. میزان کنترل و

مداخلاتش بر جریان زندگی اجتماعی و اقتصادی روز بروز افزایش پیدا کرد. انسان دیگر قوم، طایفه، قبیله، نهادهای ساده اداره و قدرت، املاک و اراضی، مواشی و دیگر دارایی ثابت و سیار داشت و خود را صاحب و مالک آن احساس می کرد. در این پروسه طولانی، ذهنیت جمعی و عامه انسان به جانب نوعی احساس خصوصیت در عمویت اجتماعی، مالکیت انفرادی و خصوصی (در چوکاتهای قومی، طایفه‌یی، قبیله‌یی، گروه‌ها و کتله‌های اجتماعی) معطوف شد و نطفه‌های جامعه نامتعادل استثماری در بطن اجتماع آن روزگار شکل گرفت.

**ساخت وجودی جامعه نامتعادل اجتماعی:** ساخت متذکره در واقع ادامه همان زندگی طبیعی، واقعی و ابتدایی انسان، تحت شکل و قالب قراردادهای طبقاتی، استثماری و نامتعادل در اجتماع قطبی بود. حیات ساده و ابتدایی طبیعی و واقعی انسان در پروسه تکاملیش با یک سلسله هم‌آهنگی‌های ذاتی و طبیعی، تطابق طبیعی و سازگاری فطری باهستی از یک طرف و ناهم‌آهنگی‌ها، تضادها و نابرابری‌ها از جانب دیگر درهم آمیخت.

انسان بعد از میلیون‌ها سال کار و تجربه، شناخت و اندوخته، دیگر نمی‌توانست به روال کهن و گذشته زندگی کند. زندگی غریزی، طبیعی و ساده در روند رشد تکاملی اش، آرام آرام جایش را به زندگی نسبتاً پیچیده تر، پیشرفته تر و آگاهانه تر داد. مداخلات انسان بر جریان زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و اعتقادی اش بیشتر شد و به سوی قرارداد سازی و وضع مناسبات متنوع اجتماعی و اقتصادی شتافت.

انسان تا زمانی به زندگی ساده، خودپو، غریزی و کم تحرک قانع بود که احتیاجات محدود، آرزوهای پایین، شناخت‌های ابتدایی، سطح تولیدی نازل و توانمندی فکری و تجربی قلیل داشت. ارتقاء، رشد و تکامل سطح شناختها و تجارب، رشد

وسایل تولید، توسعهٔ مناسبات اجتماعی و اقتصادی، افزایش سطح تولید و مولدیت و ازدیاد سرمایه و اندوخته‌ها، انسان را وارد مراحل جدید نظم و ساماندهی، قرارداسازی و وضع قوانین، پلانگذاری و طرح مناسبات وسیع‌تر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، دینی، اخلاقی، هنری، حقوقی، غیره و غیره ساخت. به عبارت دیگر رابطهٔ متقابل هستی و شعور وارد مراحل جدید و پیشرفته تری شد.

انسان در این مراحل نسبتاً تکامل یافته و سرعتمند در سطوح ممکنه ظرفیت و انگیزهٔ تلاش و حرکت پرشتاب‌تری یافت. بر مسیر زندگی خود تأثیرات متنوع افزون‌تری گذاشت. سعی کرد تا جهت طبیعی و واقعی حرکت جامعه را تحت کنترل و زیر سیطرهٔ خود آورد و بر محور اهداف، خواسته‌ها، منافع و امیال صحیح و ناصحیح خود بگرداند.

این تأثیرات و مداخلات اگر متعادل، هم‌آهنگ و مطابق با قوانین عینی هستی و رابطهٔ ذاتی و واقعی انسان با انسان صورت می‌گرفت، می‌توانست اهداف، مرام، منافع و امیال عمومی انسان‌ها را در خاص و عام فراگیرد؛ لیکن به سود منافع افراد خاص، اقوام خاص، طایفه‌های خاص، قبایل خاص، نژادهای خاص، تمدن‌های خاص، ادیان و مذاهب خاص، مناطق خاص، کشورهای خاص، ملت‌های خاص و خلاصه خاص‌های خاص کج شد.

انسان در پروسهٔ زندگی بسیار طولانی و در جریان شدت یابی حاکمیت انسان بر انسان تحت شکل و قالب جامعهٔ نامتعادل استثمارگری هنوز به ژرفای گوهری و وجودی خود، بنیاد واقعی هستی و قوانین عینی آن، کنه روابط هم‌آهنگ و ذاتی با هستی و پدیده‌های متنوع آن، به عمق روابط اساسی انسان با انسان، به طور کافی، روشن و لازمی پی نبرده بود.

او با همان سطح تکامل ذهنی، شناخت‌ها و داشته‌های ناکافی یش نتوانست بر

جریان زندگی طبیعی و واقعی یش قراردادهای معقول، مناسب، هم‌آهنگ، بالنده و نامتناقض وضع کند. روابط بنیادین و گوهری بین حرکت طبیعی و واقعی اجتماع را با قراردادهای موضوعه خود تعادل مطلوب بخشد. به این ترتیب در جلو رشد، تکامل و حرکت طبیعی و ذاتی جامعه انسانی موانع خلق نکند و یا حد اقل ضرورت تأثیرات متقابل این حرکت بنیادین را با قوانین عینی هستی و قراردادهای اجتماعی درک و ماهیت و حالت تکامل کننده، تحول پذیر و رشدیابنده قراردادهای موضوعه انسانی را به رسمیت بشناسد.

انسان تحت آن شرایط و موقعیت نتوانست بر جریان زندگی طبیعی و واقعی خود به صورت آگاهانه و عاقلانه تأثیر بگذارد. همان طور که طی میلیون‌ها سال در جریان زندگی ساده و ابتدایی او هزاران مانع، مشکلات و حوادث نامیمون طبیعی، خرافاتی و جاهلانه خلق شد و این باز در جلو رشد و پیشرفت جامعه و انسان موانع فراوان به وجود آورد؛ وضع قراردادهای ناپخته، ناهمگون، نامساویانه، استثماری و غیرعادلانه انسان بر انسان و حاکمیت تحمیلی آن بر جریان طبیعی و واقعی زندگی، یک سلسله موانع، تضادها، نابرابری‌ها، تناقضات، واکنش‌های منفی و ناهم‌آهنگی‌های دیگری را در اجتماع به وجود آورد و حرکت تکامل یابنده و پیشرونده جامعه انسانی را تا حدود ممکن کند و آهسته ساخت.

انسان در بستر زندگی بسیار طولانی خود به یک سلسله واقعیات، هم‌آهنگی‌ها، مناسبات، ضرورت‌های طبیعی، جسمی و روحی و حقایق دیگر زندگی آگاهی حاصل کرد. از موجودیت یک تعداد اختلافات، تفاوت‌ها، تضادها، ناهم‌آهنگی‌های طبیعی و اجتماعی و نابرابری‌ها باخبر شد. انسان طی میلیون‌ها سال در محاصره جو و فضای شناخت‌های حسی، سطحی و اوهام آمیز قرار داشت و رابطه متقابل هستی و شعور از آن شدیداً متأثر بود.

انسان‌های ابتدایی دوران باستان و حتی انسان‌های قرون وسطی قدرت و مهارت

لازم جداسازی واقعیت از پندار، شناخت‌های انطباقی از غیرانطباقی، برداشتهای صحیح از غلط و علم از خرافات را نداشتند. آن‌ها تحت این فضای پرابهام، متناقض و درهم و برهم ذهنی و فکری، نطفه‌های اولیهٔ اجتماع نامتعادل استثماری را که در طول زندگی پرفراز و نشیب انسان شکل گرفته بود، به صورت جدیدی نظام بخشیدند و به حمایت از آن پرداختند.

سران اجتماع نامتعادل استثماری و قطب حاکم نابرابری‌ها، ناهم‌آهنگی‌ها، تضادهای تناقضات، بی‌عدالتی‌ها، جدال‌ها و جنگ‌ها برسر منافع خصوصی، حاکمیت نامتعادلانهٔ انسان بر انسان و غیره انحرافات و کاستی‌ها را تأیید و تصدیق آگاهانه کردند. برای حفظ و تداوم این سیستم نامتعادل استثماری قراردادهای سیاسی، اقتصادی، عقیدتی، اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی، هنری، فنی، مسلکی و غیره وضع کردند. سازمان‌ها و نهادهای دولتی را گسترش دادند.

برای سرکوب محکومین و قطب محروم ارتش، پولیس و نیروی مسلح به وجود آوردند. دستگاه‌اداری، مالی و اجرایی را گسترش بخشیدند، سازمان‌های جاسوسی، انحراف افکار، خبری و انتشاراتی ایجاد کردند. بر دامنهٔ فعالیت‌های فرهنگی و هنری افزودند. به این صورت انسان و جامعهٔ ماهیتاً آزاد و متعادل انسانی را در قالب تنگ و مصنوعی زندگی استثماری، طبقاتی و قطبی (که در حقیقت انحرافی از مسیر اصلی حرکت ذاتی هستی و جامعهٔ آزاد انسانی بود)، گرفتار ساختند.

در ذهن انسان کنونی این سوال مطرح می‌شود، آیا انسان طبیعتاً می‌توانست راه دیگری را برگزیند؟ او ناگزیر از این حرکت نبوده است؟ در اینجا قضیه عمیق تر و پیرایشه تر می‌شود. لازم است ماهیت گوهری و کنه اصلی رابطهٔ انسان با هستی و پیوند ذاتی انسان با انسان درک و بررسی شود. آیا تا چه اندازه انسان توانسته است به این موضوع عمیق معرفت پیدا کند و ارتباط دیالکتیکی آنرا با قوانین عینی هستی کشف و شناسایی نماید.

همان طور که انسان محصول آلی حرکت تکاملی هستی در هستی است، معرفت به کنه قضایای فوق نیز در پروسه حرکت تکامل یابنده و رو به پیش انسان اجتماعی، ممکن می‌باشد. این در واقع همان درخشندگی حرکت گوهری هستی در هستی در اشکال عالی تر آن است که در جامعه بشری در زمان و مکان تپندگی دارد. انسان فعلی که وارث تجارب و داشته‌های زندگی بسیار طولانی اجدادش است، با دید وسیع تر و شیوه علمی و واقعی تری می‌تواند در مورد آن تجارب و داشته‌های گوناگون به قضاوت بنشیند؛ قدرت نسبی این را پیدا کرده است که در مورد اعمال و شیوه اندیشیدن گذشتگان نظر بدهد و نقاط ضعف، غلط، اشتباه و انحرافی آنرا شناسایی، نقد و بررسی کند.

در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثمارگری که بر مبنای مبارزه و همگونی موقت دو جهت تضاد اساسی، کلی و آشتی ناپذیر نظام یافته است، همواره مبارزه بین قطب حاکم و محکوم، طبقات بالا و پایین و استثمار شونده‌گان و استثمار کننده‌گان وجود دارد. این مبارزات در واقع تجلی عدم مطابقت و همگونی شکل با مضمون، محتوا با قالب و مناسبات و قراردادهای ناپخته انسانی با قوانین عینی هستی و حرکت گوهری آن می‌باشد.

این قراردادهای نابرابرانه و ناهم‌آهنگ و قالب‌های تنگ استبدادی هرچند جلو رشد و تکامل آزادانه و سرعتمند جامعه انسانی را گرفته اند؛ اما نتوانسته اند حرکت واقعی، ذاتی، تکامل یابنده و روبه پیش اجتماع را متوقف سازند. جامعه انسانی در جریان حرکت طبیعی، ذاتی و واقعی یش همیشه قالب‌های تنگ و استبدادی اجتماع قطبی، طبقاتی و استثمارگری را درهم می‌شکند. باز قطب حاکم با وضع قراردادهای جدید سیستم را اصلاح، ترمیم، گشاد و انعطاف پذیر تر کرده و از حاکمیت خود در اشکال نوین و پیچیده تر دفاع می‌کند. این جریان مبارزه و

وحدت تا زوال و بهم پاشی تمام اشکال و قالب‌های قطبی، طبقاتی و استثماری و شکل‌یابی جامعه آزاد انسانی ادامه دارد.

**تنوع تضادها در اجتماع نامتعادل استثماری:** از خصوصیات بارز اجتماع متذکره تنوع تضادها، اختلافات و نابرابری‌های گسترده سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است که بر مبنای دو جهت اصلی و دو قطب تضاد کلی و اساسی این جامعه جایجا شده اند. در این اجتماع نامتعادل استثماری به عمیق‌ترین و برجسته‌ترین نابرابری‌ها، تناقضات، جدال‌ها، ناهم‌آهنگی‌ها، تفاوت‌ها، موانع و مصروفیت‌های کاذب روبرو هستیم که هرکدام ریشه در ساخت عینی و ذهنی ناهمگون اجتماع نامبرده دارند؛ در واقع محصول انحراف از اصل طبیعی و گوهری حرکت ذاتی هستی و جامعه انسانی می‌باشند.

در این اجتماع تضادها، اختلافات، تناقضات، نابرابری‌ها، درگیری‌ها و جنگ‌های ویرانگر به خاطر حفظ و تداوم منافع حریصانه، سلطه جویانه، تحمیل‌گرانه و ارضای حس استثمار طلبانه و استعمارگرانه قطب حاکم و طبقات مسلط به وجود آمده است و در اثر مبارزات درونی (در دو جهت تضاد اساسی و تأثیرات متقابل پدیده‌های متنوع هستی در جریان حرکت لایتناهی هستی در هستی و جنبش مترقیانه و روبه پیش جامعه انسانی) در پروسه زمان از بین می‌روند.

بر محور دو جهت تضاد اساسی و کلی اجتماع نامتعادل استثماری صدها و هزاران تضاد، تناقض، نابرابری و اختلافات قومی، قبیله‌ای، دینی، مذهبی، اعتقادی، نژادی، لسانی، طبقاتی، گروهی، فرقه‌ای، منطوقی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره به وجود آمده است.

همچنان ما ناظر تضادها و اختلافات در بین تیپ‌ها، کتله‌ها، گروه‌ها، طبقات، اقشار، لایه‌ها و دیگر دسته بندی‌ها در جامعه، در بین ملت‌ها، کشورها و اتحایه‌ها،



در میان ممالک فقیر و غنی، کشورهای صنعتی و غیر صنعتی، در بین ابرقدرت ها و غول‌های اقتصادی، مالی و نظامی، در میان سیستم سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی، در میان ملت‌ها و دولت‌های استبدادی، در بین آزادی و استبداد، در بین حامیان شناخت‌های علمی و واقعی و مدافعان شناخت‌های غیرواقعی و خرافات، در بین مدافعین اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری و طرفداران جامعه آزاد انسانی، بین قراردادهای نامتعادل و ناهم‌آهنگ و حرکت گوهری هستی در هستی و قوانین عینی آن، در بین مکاتب فلسفی، سیاسی، اقتصادی و هنری، در میان ادیان و مذاهب، در بین شهرها و دهات، در بین کار جسمی و دماغی، در میان کار تخصصی و کار ساده و در بین رشته‌های بس گوناگون می‌باشیم.

**تضاد اساسی و کلی در اجتماع نامتعادل استثماراری:** این تضاد با ساخت اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری تلفیق عینی داشته و تا زوال و فروپاشی این اجتماع وجود دارد. بر اساس وحدت و همگونی نسبی دو جهت این تضاد کلی، ساخت متذکره شکل گرفته است و به سوی هم‌آهنگی‌های موقت نسبی در شکل و مبارزات متداوم عینی، واقعی و روبه تکامل تا فروپاشی این سیستم، در محتوا و مضمون پیش می‌رود.

این تضاد کلی و اساسی هنگامی ضرورت وجودی پیدا کرد که ساخت قطبی، طبقاتی و استثماراری در پروسه رشد و تکامل طبیعی جامعه بشری شکل گرفت و با قراردادهای موضوعه ناهمگون، نارسا و خام انسانی و مداخلات ناشیانه، استثمارگرانه و سلطه طلبانه انسان بر انسان، به صورت‌های مختلف و در اشکال متنوع توسط قطب حاکم، حفظ و حمایت شد.

این ساخت قطبی و استثماراری با تمام ناهمگونی‌ها، تضادها و نابرابری‌ها از همان روزهای نخستین تاکنون دارای وجود عینی بوده است. در آن حاکم و محکوم،

قوی و ضعیف، دارا و نادار، ستمگر و ستمکش، ظالم و مظلوم، استثمارگر و استثمارشونده و خلاصه بالا و پایین زندگی عینی و واقعی داشتند. لیکن حقوق ذاتاً و فطرتاً مساویانه و عادلانه انسان، آزادی‌های طبیعی و مسلم او، شکل استفاده از منابع بیکران هستی، روابط واقعی انسان با انسان و روابط گوهری جامعه انسانی با هستی، قوانین عینی و پدیده‌های متنوع آن دستخوش یک سلسله مداخلات بیجا و ناشیانه (بر مبنای منافع طبقاتی، قطبی، استثمارری و نابرابرانه) شد.

در این اجتماع شکل استفاده از منابع بیکران هستی صحیح و عادلانه نبود؛ تولید و توزیع بر اساس معیارهای هم‌آهنگ با گوهر حقیقی انسان و هستی صورت نمی‌گرفت؛ در ابعاد عملی و فکری یک نوع نگرش، احساس و طرز تلقی استثمارگرانه، سلطه جویانه و آزمندانه دامن‌گستر بود که انسان تاکنون در زنجیرها و دام‌های رنگارنگ آن زندانی است.

انسان در پروسه زندگی ابتدایی و در آستانه شکل‌یابی اجتماع نامتعادل استثمارری نتوانست بر مبنای مناسب‌ترین شیوه استفاده از منابع بیکران هستی (که حق مسلم و طبیعی تمام انسان‌هاست)، تقسیم و توزیع مطلوب و هم‌آهنگ با ماهیت واقعی انسان اجتماعی، به وجود آورد و رابطه متقابل مالکیت خصوصی و مالکیت اشتراکی را تحت عنوان مالکیت عمومی اجتماعی و حق استفاده مساویانه انسان را از منابع بیکران هستی تعادل و هم‌آهنگی لازم بخشد.

به دلایل فوق اجتماع نامبرده بر محور مبارزه و وحدت نسبی و موقت دو جهت تضاد اساسی و کلی در دو قطب متخالف و متضاد به حرکت خود ادامه داد. ضرورت مبارزه، کشمکش و دعوای مختلفه به وجود آمد. حق طبیعی استفاده از منابع بیکران هستی به صورت مصنوعی و انحرافی دوگانگی و چندگانگی پیدا کرد و بر مبنای آن مالکیت استثمارری و استفاده نابرابرانه از منابع هستی در اجتماع ماندگار شد.

قطب حاکم (شامل انسان‌هایی که به اصطلاح خود را برتر، زورمند، مالک و دارای حق ویژه و بیشتر می‌پنداشتند) برای حفظ، استحکام و تداوم این حالت ناهم‌آهنگ و متضاد تلاش کردند تا اتحاد نسبی و موقت دو جهت تضاد اساسی و کلی را نگهدارند و برای آن در شکل و قالب اجتماع استثماراری، قوانین و قراردادهای حقوقی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی، دینی، فرهنگی، عرفی و غیره وضع کردند.

دو جهت تضاد متذکره همواره در مبارزه، کشمکش و تقابل به سر می‌برند و این جدال عینی و مبارزه پرزرف در بستر رشد و تکامل طبیعی و واقعی اجتماع بشری، تا بهم پاشی و زوال جامعه قطبی و استثماراری ادامه دارد. قطب حاکم و جهت مسلط از وحدت و تعادل نسبی و موقت دو جهت تضاد اساسی حمایت می‌کند تا سلطه استثماراری و غیرعادلانه خود را نگهدارد. لیکن قطب محکوم (انسان‌های زیر ستم، استثمار، استعمار، استبداد و ظلم) که حق طبیعی و مسلم استفاده مساویانه و عادلانه خود را از منابع بیکران هستی از دست داده اند، در راه شکستن شکل و قالب نامتعادل استثماراری و حل تضاد متذکره تلاش دایمی می‌کنند؛ زیرا منافع شان در منافع عمومی و جمعی اکثریت جامعه تأمین شده می‌تواند.

قطب محکوم در همگونی با حرکت ذاتی و بنیادی جامعه انسانی به سوی استفاده مساویانه و عادلانه از منابع بیکران هستی، روابط برابانه و هم‌آهنگ انسان با انسان، تعادل مالکیت خصوصی و اشتراکی و هم‌آهنگی حقیقی بین قراردادهای انسانی با حرکت گوهری هستی و قوانین عینی آن جلو می‌رود. این حرکت در پرتو جهان‌بینی علمی انسان تا حل تضاد اساسی کلی و بهم پاشی جامعه قطبی، طبقاتی و استثماراری ادامه می‌یابد.

در اثر رشد و تکامل حرکت گوهری اجتماع انسانی (که برخی از جلوه‌های آن در

ضرورت مبارزه جویانه قطب محکوم متجلی است)، فضای اختناق آور و استبدادی اجتماع متذکره همواره مجبور به باز شدن و کلانتر شدن گردیده و تضاد اساسی و کلی در اشکال جدید و قالب‌های نوینی مطرح شده است. این در حقیقت انطباق مصنوعی و تعادل اجباری شکل جامعه قطبی، طبقاتی و استثماراری را بر جریان حرکت طبیعی و ذاتی اجتماع انسانی نشان می‌دهد.

هرقدر این ساخت و قالب، شکل عوض کند، هرچند این تضاد اساسی صورتهای ظاهراً متفاوت به خود بگیرد، در ماهیت و ساخت عینی اجتماع مذکور تغییر بنیادی و اساسی به وجود نمی‌آید؛ بلکه جهات متباین این تضاد در قالب عمومی اجتماع نامبرده به سیر و حرکت بطی و ناهم‌آهنگ خود ادامه می‌دهند.

در این بستر عینی شاید اشکال و صورتهای بسیار گوناگونی در دو جهت متذکره ظهور کند؛ حتی از پتاسیل مبارزه جویانه قطب محکوم (انسان‌های زیر ستم، استثمار و استعمار) به طور زیرکانه به نفع قطب حاکم، برای حفظ این اجتماع به طور وسیع استفاده شود.

در سطح کره زمین ما این تنوع را در قالب بسیار متنوع و ساخت‌های بس گوناگون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از قبیل (ساخت ابتدایی قبیله‌ای، طایفه‌ای، بردگی، فیودالی، سرمایه‌داری، نظامهای مختلط، سیستم‌های امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی، نظامهای استبدادی و حزبی سوسیالیستی، رژیم‌های فاشیستی، استبدادهای مذهبی، ناسیونالیستی و نشنالیستی و اشکال دیگر) مشاهده کرده می‌توانیم.

انرژی حرکتی اجتماع انسانی در این قالب‌های متنوع و درجه درخشش انعکاس هستی در هستی، بسی متفاوت است. هدف اصلی مبارزات انسان آگاه و آزاده ایجاد فرصت‌های بیشتر و زمینه‌های مطلوب تر برای رشد و انکشاف جامعه انسانی و درخشش والاتر انعکاس هستی در هستی می‌باشد.

برای شناخت جلوه‌های متنوع تضاد اساسی و اشکال گوناگون آن بایست پیوند دیالکتیکی خاص و عام و روابط متقابل کل و جزء کشف و شناسایی شود. میکانیزم روابط متقابل آن در خصوصیت و عمومیت اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری ارزیابی گردد؛ زیرا هرکدام از این حالات و اشکال در قوالب متنوع دارای قانونمندی‌ها، روابط و تضادهای اساسی و فرعی خاص خود اند که در کل، در رابطه متقابل و باهمی با تضاد اساسی و کلی قرار دارند. کشف و شناسایی عینی و ذهنی هر یک تحت شرایط و موقعیت ویژه شان ما را در شناخت کلی و عمومی قضا یا یاری می‌کند.

با شیوه تجزیه کل در جزئیات و کشف روابط جزئیات با کل و مطالعه پدیده در ارتباط با پدیده‌های ذی‌ربط به طور عینی، علمی و عملی می‌توان راه حل تضاد اساسی و کلی را دریافت و بهترین و ممکن ترین اسلوب فراخسازی و درهم شکنی طلسم اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری را پیدا کرد.

بر محور اصلی این تضاد کلی و در بستر پرفراخنای دوجبهت آن در اجتماع متذکره صدها و هزاران تفاوت، تضاد، اختلاف، نابرابری، تناقض، رقابت‌های منفی و حریصانه، ستم، ظلم، تبعیض، بی‌عدالتی، استبداد، تجاوز، حق‌کشی، تفتیش عقاید، ترورافکار، مبارزه، استثمار، استعمار، جنگ، حیف و میل منابع عمومی هستی و تخریب آن و غیره به وجود آمده است. این‌ها در قوالب خاص و در اشکال بس گوناگون تعیین یافته و دارای حدود نسبی، عمر مشخص و تأثیرات متنوع می‌باشند.

در بستر بسیار وسیع هر یک از جهات تضاد اساسی و کلی نیز یک سلسله تضادها، اختلافات، رقابت‌ها، تناقضات، جنگ‌ها، کشمکش و زد و خوردها و غیره در بین افراد قطب حاکم و افراد قطب محکوم وجود دارد؛ اما آنان بر اساس منافع کلی خود یعنی موافقت و یا مخالفت با جامعه قطبی، طبقاتی و استثماری در دو قطب

و دو جهت تضاد اساسی وحدت و اجتماع می‌کنند.

انسان‌های قطب حاکم با تمام اختلافات، تضادها و رقابت‌هایی که بر سر تقسیم زمین و منابع هستی با یکدیگر دارند، برای حفظ و تداوم جامعه متذکره در هیئت قطب مسلط و حاکم متحد و یکپارچه می‌باشند. آنان تلاش می‌کنند در صفوف قطب محکوم تشمت و پراکندگی به وجود آورده و از نیروی جسمی، دماغی و استعداد شان به شکل مفت و ارزان استفاده کنند.

انسان‌های قطب محکوم با تمام تضادها، اختلافات و رقابت‌هایی که دارند (و از جانب قطب حاکم همواره آتشناک و مشتعل نگهداشته می‌شود)، روی منافع کلی خود به وحدت و اجتماع می‌رسند. با صفبندی حاکم و محکوم (در دو قطب و دو جهت استثمارگر و استثمار شونده، استعمارگر و استعمار شونده، غنی و فقیر، ظالم و مظلوم، ستمگر و ستمکش و خلاصه مالک و محروم) تضاد اساسی نامبرده هویت عینی، ذهنی و واقعی پیدا می‌کند.

این تضاد اساسی و کلی دارای خصوصیت آستی ناپذیری است. دو جهت آن تحت شکل و قالب اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری باهم آستی کرده نمی‌توانند. آتشی واقعی، در همگونی و وحدت واقعی در جامعه آزاد انسانی ممکن می‌باشد. این زمانی است که تضاد متذکره در پروسه فروپاشی و زوال جامعه یاده شده حل شود.

تا زمانی که ضرورت عینی و ذهنی زندگی قطبی، طبقاتی و استثماری به مثابه سیستم غالب در اذهان اکثریت دو قطب حاکم و محکوم نفی نشود؛ هم‌آهنگی و اتحاد منافع بر مبنای حقوق مشترک و عمومی در بین انسان‌ها، حاکم نگردد؛ در بین قراردادهای موضوعه انسانی و حرکت گوهری اجتماع بشری، حرکت ذاتی هستی و قوانین عینی آن هم‌آهنگی و تعادل مطلوب سرمدی به وجود نیاید؛ اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری بر محور مبارزه و همگونی نسبی و موقت دو

جهت تضاد اساسی و کلی، موجود خواهد بود.

در بستر بسیار طولانی حرکت جامعه نامبرده و مبارزات بس متنوع دو جهت تضاد اساسی و کلی، تضادهایی پدیده آمده اند و تضادهایی حل شده اند. این پروسه متضاد و ناهمگون تاکنون ادامه دارد. برای کشف و شناخت راه حل علمی و عملی این تضادها، اختلافات و ناهمگونی‌ها به پیشرفته ترین اسلوب علمی نیاز است.

**شیوه علمی حل تضادهای متنوع اجتماعی:** شیوه علمی می‌آموزد که باید تضادها را در درون پدیده‌ها جستجو کنیم. در ساخت وجودی هر پدیده تضادها و ناهمگونی‌های متنوعی وجود دارد که می‌بایست از میان آن‌ها، همان تضاد اصلی، محوری و اساسی (که تضادهای فرعی دیگر برمحور آن می‌چرخند) کشف و شناسایی شود.

لازم است تضادها را در خاص و عام و به طور جزئی و کلی مطالعه و بررسی کرد؛ روابط و قانونمندی‌های داخلی و خارجی آنرا پیدا نمود. باید جهات اصلی هر تضاد، روابط متقابل درونی و بیرونی آن و جهت پیشرونده و بازدارنده آن، در هر یک از پدیده‌های خاص معین شود. لازم است تا قدرت پایداری و روابط هر یک از جهات اصلی تضاد با قانونمندی‌های کلی آن پدیده معینه شناسایی و مناسبترین طریقه حل آن جستجو، مشخص و انتخاب شود.

تضادهای همانند، تحت شرایط و موقعیت‌های خاص و در ارتباط با پدیده‌های ذی‌دخل خارجی، ویژه‌گی‌هایی مشخصی پیدا می‌کنند که در موقع شناسایی و حل شان باید به آن توجه شود. همچنان برای حل یک تضاد در یک پدیده خاص و مشخص می‌بایست روابط همه جانبه آن با سایر تضادهای فرعی و اصلی مرتبط از یک طرف و ارتباط آن با سایر پدیده‌های ذی‌دخل بیرونی از طرف دیگر کشف، شناسایی و مشخص گردد.

باید ژرفا و ضرورت عینی و وجودی هریک از تضادها را معلوم و به دنبال راه حل آن رفت. می‌بایست منشاء، تاریخ پیدایش و علل وجودی تضاد را ارزیابی کرده و ضرورت عینی، ذهنی و اجتماعی بقاء و دوام آنرا به دست آوریم. تضادها در پدیده‌های عینی و دارای وجود واقعی جا داشته و این پدیده‌ها در واقع بر اساس وحدت نسبی و موقت جهات متباین اضداد تجسم و هویت عینی می‌یابند. ضرورت عینی و موجودیت مادی یک تضاد زمانی نفی می‌شود که ساخت واقعی و بنیاد مادی آن متلاشی گردد. تضادها در پراتیک واقعی و به صورت عینی حل شده می‌توانند.

در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری اختلافات، تضادها و ناهمگونی‌های بسیار زیادی وجود دارد که بر محور تضاد اساسی و کلی و در بستر وسیع دو جهت آن پدید آمده‌اند. تعدادی در جریان زمان حل می‌شوند و از میان می‌روند و تعدادی تازه ظهور می‌کنند؛ تضادهای زیادی، همین قسم در حال ظهور و ناپدید شدن می‌باشند. این سلسلهٔ زنجیر مانند در جامعهٔ متذکره همواره وجود دارد.

خلاصه برای حل ریشه‌یی و اساسی یک تضاد باید تمام جوانب ممکن، همه عوامل ذی‌دخل، عموم روابط و قانونمندی‌های گوناگون و تمام شرایط و موقعیت‌های عینی و ذهنی، مورد مطالعه، شناسایی و ارزیابی قرار گیرند. فقط با این شیوهٔ علمی، عمیق و همه‌جانبه است که ممکن‌ترین و صحیح‌ترین راه حل به دست می‌آید.



## واقعیت، شناخت و اسلوب علمی

برای درک روشن حقیقت هستی و شناخت واقعی پدیده‌های متنوع آن لازم است تا اول تر از همه واقعیت گوهری هستی و قوانین عینی آن را دریابیم. خصوصیات شناخت از واقعیت عینی و ذاتی هستی را بدانیم. اسلوب علمی بی را که در شناخت واقعی هستی و پدیده‌های متنوع آن ما را یاری می‌دهد، پیداکنیم. جهت رسیدن به این شیوه عالی و پیشرفته باید پیوند ارگانیک واقعیت و شناخت، واقعیت و اسلوب علمی شناخت از یک جانب و تمایز نسبی آن‌ها از جانب دیگر شناسایی شود. این شناخت پیوند واقعی و تمایز نسبی، ما را در شاهراه اصلی شناخت هستی رهنمایی کرده و از آشفته فکری، کورانیدیشی، پندارگرایی، اوهام و دگماتیسم نجات می‌بخشد.

هستی به مثابه یگانه واقعیت کل و دارای حقیقت گوهری، در حرکت، تضاد و هم‌آهنگی تعیین یافته است. عالم از هستی پر شده و هستی در هستی هویت عینی و واقعی دارد. انسان به مثابه محصول تکامل طولانی هستی، در هستی ادامه بقاء داده و تمام شناخت‌های واقعی و غیرواقعی، انطباقی و غیرانطباقی، تصورات و پندارها، اوهام و خرافات و دیگر افکار و عقاید متنوع را در پروسه زندگی عینی و واقعی خود در هستی و در روابط عینی و زنده با هستی و پدیده‌های بسیار گوناگون آن به دست می‌آورد.

این بخش تکامل یابنده هستی (انسان)، در هستی، به جز هستی چیز دیگری را در

مغز رشد یافته اش انعکاس داده نمی‌تواند. این انعکاسات و شناخت‌ها می‌توانند با ماهیت واقعی و عینی پدیده‌های مربوطه و معینه دارای انطباق حقیقی بوده و یا برداشت‌های ذهنی، اوهامی و طرز تلقی شخصی و غیر علمی انسان از آن پدیده‌ها باشند. در هر صورت پایه و اساس عینی و تاریخی دارند.

هستی به مثابهٔ یگانه واقعیت‌کل، خارج از ذهن انسان حقیقت وجودی دارد. انسان به کمک مغز تکامل یافته و ارگانیزم آلی وجودی خود از پدیده‌های متنوع آن عکسبرداری و شناخت حاصل می‌کند. هستی در تنوع لایتناهی در هستی و اجزای بی‌نهایت آن درخشش دارد. در این بستر پرفراخنا و طولانی، حرکات، قانونمندی‌ها، اضداد، هم‌آهنگی‌ها و خم و پیچ‌های بسیار گوناگونی خلق می‌شوند. ما این پیچیدگی‌ها و تنوعات را در تأثیرات دو جانبه و پیوندهای متقابل و ارگانیک هستی و شعور بهتر دیده می‌توانیم.

استعداد و توانایی انعکاس هستی در هستی، خصوصیت گوهری هستی است. شناخت به معنی انعکاس هستی در هستی، رابطهٔ واقعی با تکامل پدیدهٔ حیات و محصول عالی آن انسان پیدا می‌کند. بی‌شک، انعکاس هستی در وجود انسان تابندگی و تبارز بیشتر یافته است. انسان در طول میلیون‌ها سال زندگی طبیعی و واقعی خود به درجات متفاوت، همواره دارای رشد و تکامل جسمی و ارتقایابی سطح روابط متقابل هستی و شناخت بوده است.

انسان در بستر طولانی زندگی اجتماعی، کار تولیدی، مبارزه و هم‌آهنگی با طبیعت، زندگی زناشویی و غیره تجارب غنی، شناخت‌های بسیار گوناگون، بینش‌های مختلفه، برداشت‌های متنوع و عقاید مختلفی کسب کرده و زندگی عملی و نظری خود را در اجتماع بر اساس آن سمت و سو داده است. به مرور زمان تجارب، داشته‌ها و ذخایر علمی و نظری انسان وسعت، ژرفا و حقیقت تابناک‌تری پیدا کرده است.

شناخت‌های متذکره در حقیقت طرز تلقی و نحوه برداشت و دریافت انسان را از پدیده‌های بسیار متنوع هستی متجلی می‌سازند. در ابتدا آنها دارای جنبه حسی، سطحی، غیرعمیق و بیشتر غیرواقعی و غیرانطباقی بودند. این شناخت‌ها و برداشت‌ها وقتی می‌توانند حقیقی باشند که با واقعیت عینی و ماهیت گوهری همان پدیده معینه در خاص و عام انطباق داشته باشند. پراتیک اجتماعی و تجارب علمی صحت آن را تأیید کند.

آن شناخت‌ها و برداشت‌هایی که با واقعیت عینی پدیده‌های مربوطه تطابق ندارند، به مثابه شناخت‌ها و برداشت‌های غیرواقعی، غیرانطباقی و متناقض از جریان زندگی عملی و واقعی، پراتیک عینی اجتماعی و تجارب مثبت علمی فاصله گرفته و در قالب الفاظ، مقولات و اصطلاحات مجرد ذهنی، در نقاط تاریک ذهن برخی از انسان‌ها ته نشین شده و در فضای بیکران هستی پخش می‌شوند. ما به این مخلوقات ذهنی انسان پندار، تصورات غیرعملی، اوهام، خرافات، افکار غیرواقعی و غیرانطباقی و در مجموع شناخت‌های و برداشت‌های متناقض، درهم و برهم، غلط، غیرعملی و غیرعلمی گفته می‌توانیم.

این شناخت‌ها و برداشت‌های غیرواقعی و غیرانطباقی انسان در پرسه حرکت گوهری هستی در هستی، حرکات ذاتی حیات طبیعی، واقعی و اجتماعی انسان، رشد و تکامل مثبت علوم، فنون و تکنالوژی از نقاط تاریک مغز انسان زدوده می‌شوند. هنگامی که زندگی طبیعی انسان در بستر وسیع اجتماعی رشد و تکامل واقعی پیدا کند؛ دامنه علوم به صورت مثبت و روشن گسترش یابد؛ تجارب عملی و نظری انسان در جریان کار مفید اقتصادی و اجتماعی غنی شود؛ انسان به اسلوب علمی شناخت دسترسی یابد و بتواند بر مبنای آن شناخت‌های بسیار متنوع را سره و ناسره و از هم جدا کند، دیگر جایی برای حضور اوهام، خرافات، عقاید و افکار غیرواقعی و غیرانطباقی باقی نمی‌ماند.

آنگاه انسان درحد تکامل نسبتاً کافی، هستی و پدیده‌های بسیار متنوع آن را در آیینة حقیقت تابناک به نظاره می‌نشیند و واقعیت‌ها، چون ریگهای رنگارنگ چشمه ساران و رودباران زلال و پرتپش به رخشنده‌گی می‌پردازند. در این بستر پویانده، انسان وارد مرحله‌ عالی شناخت می‌شود.

برای شناسایی و معرفت درست پدیده‌های متنوع هستی، ضرورت به درک و دریافت شیوه‌ علمی و اسلوب واقعی شناخت می‌باشد، تا به کمک آن درهای بسته واقعیت‌های عینی قضا یا گشوده و قانونمندی‌های درونی پدیده‌ها و تضادهای عمیق شان آن طور که هستند، مطالعه، بازدید، تحلیل و شناسایی شوند.

بین عمق، وسعت، کمیت و کیفیت شناخت‌های علمی و واقعی انسان و اسلوب علمی شناخت رابطه‌ زنده، ارگانیک و تکامل یابنده‌ای بر قرار است؛ روی هم تأثیر می‌گذارند، بهم یاری می‌دهند. هرقدر دامنه‌ شناخت و تجارب علمی گسترش یابد، به همان اندازه اسلوب علمی شناخت، رشد و تکامل پیدا می‌کند و شناخت‌های علمی و واقعی گسترش می‌یابند.

اسلوب علمی نمی‌تواند جدا از حرکت گوهری هستی و سطح تکامل جامعه‌ بشری بالندگی پیدا کند. این اسلوب در واقع بر اساس شناخت‌های علمی، مثبت و واقعی انسان‌ها در برش‌های زمانی و شرایط و موقعیت‌های مکانی معین شکل می‌یابد و انسان‌ها را در شناخت کامل تر و شفاف تر پدیده‌های متنوع در جزء و کل یاری می‌کند.

اسلوب علمی شناخت بر مبنای اساسی‌ترین قوانین کلی هستی یعنی (حرکت، تضاد و هم‌آهنگی) شکل پیدا می‌کند. این قوانین کلی به کمک علوم و فلسفه شناسایی می‌شوند. اسلوب متذکره با چگونگی رشد و گسترش علوم پیوند ناگسستنی دارد؛ از آن‌ها مایه می‌گیرد و به مثابه چراغ رهنما و رهگشا عمل می‌کند. فلسفه به یاری رابطه‌ متقابل اسلوب علمی و تکامل علوم و تجارب مثبت

بشری تلاش می‌ورزد تا تصویر کلی و حقیقی از شناخت واقعی هستی و قوانین عینی آن، رابطه متقابل انسان با هستی و رابطه انسان با انسان ارائه دهد. در پروسه درخشش بی وقفه هستی در هستی و پاره شدن پیاپی پرده‌های اسرارآمیز حیات بیولوژیکی، تاریخی و اجتماعی، شناخت انسان تا حدی خواهد رسید که فلسفه ضرورت وجودی خود را در فضای درخشان و تابناک هستی و انسان، از دست خواهد داد و این زمانی است که انسان در حدود کافی وارد مراحل عالی شناخت متنوع هستی شود.

اسلوب علمی شناخت به انسان می‌آموزد که باید هستی و پدیده‌های متنوع آن در حرکت، تضاد و هم‌آهنگی مطالعه، بررسی و شناسایی شوند. در بین حرکت، تضاد و هم‌آهنگی در کلیت هستی، در عام و خاص و در جزء و کل روابط ارگانیک، پیوند دیالکتیکی و ارتباط متقابل موجود است. این روابط و قانونمندی‌های کلی در اجزای لایتناهی هستی جنبه نسبی می‌یابند.

ما پیوند گوهری حرکت و تعادل، هم‌آهنگی و فرو پاشی، مبارزه و وحدت اضداد و جاذبه و دافعه را در پدیده‌های متنوع هستی به طور خاص و نسبی مشاهده کرده می‌توانیم. همچنان در بین جزئی و کلی، خصوصیت و عمومیت، نسبی و کلی ذاتی و سرمدی روابط ارگانیک و جدا ناپذیری وجود دارد.

اسلوب علمی شناخت به طور یک دفعگی، جهشی و اتفاقی، توسط یک، چند و یا چندین شخصیت و در یک و یا چند مرحله خاص و محدود شکل نگرفته است؛ بلکه محصول رشد و تکامل حرکت هستی در هیئت انسانی و اجتماعی آن، حاصل کار، فعالیت و تجارب بسیار طولانی انسان و نتیجه مطالعه، تحقیق و فعالیت‌های درازمدت و جمع‌بندی‌های علمی و مثبت هزاران دانشمند، محقق، جامعه شناس، فیلسوف و متفکر می‌باشد. این اسلوب در بستر حرکت طولانی و پرخم و پیچ جامعه انسانی رشد و تکامل پیدا کرد، تا به اینجا رسید و به عنوان اسلوب واقعی و

علمی شناخت در دسترس انسان قرار گرفت.

در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری از این اسلوب استفاده دوگانه قطبی و طبقاتی می‌شود. قطب حاکم و قطب محکوم هرکدام از آن بر اساس منافع شان استفاده می‌کنند. یکی از آن برای حفظ و استحکام اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری کار می‌گیرد و دیگری جهت فروپاشی اجتماع متذکره به آن توسل می‌جوید. لیکن در گوهر واقعی انسان و جامعه انسانی از یک طرف و در ماهیت بنیادی اسلوب علمی شناخت از طرف دیگر مسئله قطب، طبقه و استثمار نه ضرورت ذاتی دارد و نه جاودانگی داشته می‌تواند.

اسلوب علمی شناخت ذاتاً قطبی، طبقاتی و استثماری نیست، بلکه انسان‌ها در اجتماع موجود از آن چنین استفاده می‌کنند. این اسلوب در خدمت محصول متکامل هستی، یعنی انسان قرار دارد. این انسان است که بر اساس اهداف، منافع، خواسته‌ها، دیدگاه‌ها، عقاید و سلیقه‌های معینه و مشخصه خود، نوع استفاده از آن را در زندگی عملی و فکری معین می‌سازد.

به بیان فشرده، انسان با توسل به اسلوب علمی، یا زندگی می‌بخشد و یا می‌کشد؛ یا منافع عمومی و مشترک انسان را برآورده می‌سازد و یا فقط به منافع خصوصی، شخصی، گروهی و طبقاتی خود می‌اندیشد؛ یا استثمار می‌کند و یا در راه ریشه‌کنی آن تلاش می‌ورزد؛ یا اختناق و استبداد می‌آورد و یا آزادی و دموکراسی واقعی می‌پروراند؛ یا در راه برابری، عدالت و محو استثمار گام می‌نهد و یا از زندگی طبقاتی حراست می‌کند؛ یا رشد و تکامل علم و تکنولوژی را در جهت رفاه، آسایش، برابری، عدل و انصاف عمومی قرار می‌دهد و یا از آن برضد انسان و انسانیت کار می‌گیرد؛ یا استعمار می‌کند و یا از استقلال ملل و ممالک در بند دفاع می‌نماید؛ خلاصه یا از اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری فعلی دفاع و حراست می‌کند و یا در راه اعمار جامعه آزاد انسانی تلاش می‌ورزد.

به وسیله همین اسلوب علمی فیلسوفان، دانشمندان، جامعه‌شناسان، سیاستمداران، رهبران انقلابات بزرگ، قوماندان‌های مشهور جنگ و سایر انسان‌های متفکر (که در راه شناخت، تغییر و سازماندهی پدیده‌های متنوع هستی به نحوی از انحا وقت می‌گذارند)، شناخت‌ها، نظرات، فرضیه‌ها، تیوری‌ها و جمع‌بندی‌های خود را می‌سازند و تا حد ممکن صحت و سقم آن‌ها را مدلل می‌کنند. همچنان دیگر انسان‌ها نیز با استفاده از همین اسلوب پیشرفته در باره درستی و نادرستی کارهای علمی و فکری متذکره به قضاوت می‌نشینند و آن‌ها را در پراتیک اجتماعی و کانون‌های علمی اجرا و آزمایش می‌کنند.

برای این که در جریان زندگی طبیعی، و واقعی در مورد شناخت هستی و پدیده‌های متنوع آن، در باره رابطه انسان و هستی و رابطه انسان با انسان دچار آشفته فکری، تعصبات خشک و دگماتیسم نشویم، لازم است تا پیوند دیالکتیکی و تمایز نسبی واقعیت، شناخت و اسلوب علمی را به طور صحیح دریابیم و نحوه استفاده منطقی و علمی از آن را در پراتیک اجتماعی و حین مطالعه، تحقیقات و جمع‌بندی‌های علمی و نظری در ساحات بسیار متنوع حیات انسانی بیاموزیم.





## جهان‌بینی علمی انسان

جهان‌بینی علمی صورت واقعی و (در حد شرایط زمانی و مکانی) معقول، صحیح و علمی انعکاس هستی در هستی است که در جامعه بشری توسط انسان آگاه و متمدن تنظیم و تدوین شده است. این جهان‌بینی مجموعه شناخت‌های مثبت، علمی و واقعی انسان از هستی، قوانین عینی و پدیده‌های متنوع آن، رابطه انسان با هستی و رابطه انسان با انسان می‌باشد، که دارای محدوده نسبی و تکامل جاوان است.

حدود نسبی جهان‌بینی علمی در هر عصر و زمان فرق می‌کند و بر مبنای شناخت‌ها، تجارب و ذخایر گوناگون مثبت، علمی و واقعی انسان‌ها در بستر طبیعی و واقعی زندگی اجتماعی وسعت، عمق و پختگی پیدا کرده و همواره به سوی تکامل، تعالی و پیشرفت می‌شتابد. حدود نسبی این جهان‌بینی با درخشندگی نسبی انعکاس هستی در هستی و جریان تکامل یابنده انعکاس هستی و پدیده‌های متنوع آن در مغز انسانی رابطه دیالکتیکی دارد.

انسان با استفاده از شناخت‌های سامانیافته در قالب بالنده جهان‌بینی علمی بهتر می‌تواند در راه شناخت واقعی هستی و پدیده‌های بسیار متنوع آن قدم بردارد و در روشنایی آن زندگی اجتماعی خود را تعیین و جریان طبیعی آن را اداره و کنترل مثبت نماید.

جهان‌بینی علمی با اسلوب شناخت و قوانین عینی و کلی هستی پیوند ارگانیک

دارد. بیان علمی، واقعی و روشن هستی و پدیده‌های متنوع آن تا همان دوره و زمان مشخص است. داشته‌ها و ذخایر علمی، تجربی و اجتماعی جهان‌بینی یاد شده توسط تعینات و مقوله‌بندی‌های علوم، فنون، تجارب، فرهنگ و فلسفه همان دوره و زمان مربوطه تنظیم و تدوین شده می‌تواند و صحت و سقم آن به کمک معیارهای علمی و تجربی اسلوب علمی در پروسه زندگی عملی و نظری انسان محک شده و تحلیل و ارزیابی می‌شود.

اسلوب علمی در قلب جهان‌بینی علمی مکان دارد و شناخت‌های بس متنوع به سان خون در رگهای آن جریان داشته و جهان‌بینی مذکور را زنده و پویانده نگه می‌دارند. این شناخت‌ها همواره در عمل اجتماعی و در پروسه رشد و تکامل علم و تکنولوژی آزمون می‌شوند.

انسان آگاه تا حد امکان تلاش می‌ورزد تا حقیقی‌ترین، صحیح‌ترین و علمی‌ترین شناخت‌ها را که به کمک اسلوب علمی به دست آمده و در پروسه تجارب مثبت و پراتیک اجتماعی محک شده اند، وارد محدوده جهان‌بینی علمی کند. این انتخاب اگر چه جدید و دقیق صورت می‌گیرد؛ اما نسبی بوده و در قید زمان و تعیین است.

در بستر حرکت گوهری و سرمدی جامعه انسانی و زندگی طبیعی و واقعی انسان همیشه ضرورت به مطالعه، تحقیق، ارزشیابی و سره و ناسره نمودن‌های جدید و جدید تر می‌باشد. در این پروسه بی وقفه و جاودانی شناخت‌هایی که نادرستی و ابطال آنها ثابت گردد از گستره وسیع و پویای جهان‌بینی خارج و بجای آن شناخت‌های مثبت، علمی و حقیقی نوین جایگزین می‌شوند.

گستره وسیع، قابل توسعه و تکامل یابنده جهان‌بینی علمی همیشه به مانند قلب می‌تپد و با تپش، جنبش و حرکت بی وقفه خود انسان را به مرزهای ناشناخته هستی و شناخت‌های جدید رهنمایی می‌کند. انسان در این اقیانوس همیشه

جاری همواره مشغول سره و ناسره کردن و جداسازی غلط از صحیح، خوب از بد، علم از جهل و تاریکی از روشنایی خواهد بود.

جهان‌بینی علمی هیچ حد، مرز و چوکات ساکنی را نمی‌شناسد. در قوالب ادیان، مذاهب، مسالک، مکاتب و ایسم‌های گوناگون نمی‌گنجد. در روابط ارگانیک و ذاتی با حرکت، تضاد و هم‌آهنگی (به مثابه قوانین عینی و گوهری هستی) تا بی‌نهایت در هستی حرکت می‌کند.

مقولات، اصطلاحات و مفاهیم کهنه و از دور خارج شده به شکل انحصارگرایانه، تقدس‌مآبانه و استبدادی نمی‌توانند محتوای رشد‌یابنده و قالب‌شکن جهان‌بینی علمی را مهار کرده و آنرا به طور وارونه، به نسل آگاه و جوان امروزی و نسل‌های فردا برسانند. شناخت‌های جدید، واقعیت‌های کشف‌شده نوین و حقایق تازه نیاز به مقولات و قالب‌های شایسته جدید دارند. مفاهیم خالق‌واقعیات عینی نیستند؛ بلکه واقعیات، مفاهیم و مقولات هم‌مطراز و لازمی خود را پدید می‌آورند. باید بین محتوای عینی و قالب بیانی، میان واقعیت و حقیقت ذهنی رابطه واقعی، علمی، انطباقی و منطقی وجود داشته باشد.

منظور این نیست که در جمع‌بندی‌ها و قوالب متنوع ادیان، مذاهب، مسالک، مکاتب و ایسم‌های مختلف شناخت‌های مثبت، واقعی و قابل استفاده وجود ندارد؛ بلکه عمق مطلب در این است که آن‌ها نمی‌توانند حرکت لایتناهی درخشش هستی در هستی و پروسه تکامل‌یابنده جامعه انسانی را در قوالب محدود محصور کنند. هریک از آن‌ها در واقع بخشی از این جریان لایتناهی را در زمان و مکان مشخص و معین (به قدر سطح درک، تجارب و دانش انسانی)، به کمک مفاهیم، مقولات و اصطلاحات مربوطه همان عصر و دوره، بیان کرده‌اند.

در بین تمام شناخت‌های مثبت، واقعی و صحیح (در هر شکل و قالبی که قرار دارند و به هر زبان و کلامی که بیان شده‌اند)، رابطه زنده، پویا و مستحکم وجود

دارد. این شناخت‌ها در چوکات نسبتاً وسیع و در حال رشد و پیشرفت جهان‌بینی علمی، در همان دوره و زمان مربوطه جا می‌گیرند. شناخت‌ها و برداشت‌های غیرواقعی، اوهامی، غیرانطباقی و غلط (در هر شکل و قالبی که باشند؛ به هر زبان، کلام و لباسی که ارائه شوند و به هر چیزی که نسبت یابند)، در جریان درخشش هستی در هستی و در پرتو تابناک جهان‌بینی علمی انسان، (در پروسه رشد و تکامل علوم، فنون، تجارب، تکنولوژی و فعالیت‌های عملی و فکری بشر) لحظه به لحظه و روز بروز شناسایی می‌شوند و از جریان عینی و ذهنی زندگی انسان خارج می‌گردند.

جهان‌بینی علمی ریشه‌های تاریخی در عمق و پهنای بسیار طولانی جامعه انسانی دارد. تمام شناخت‌ها، تجارب، ذخایر و اندوخته‌های مثبت و واقعی انسان‌های نخستین، انسان‌های ادوار مختلف تاریخی (از جمله اجتماع قطبی، طبقاتی و استثمارگری گذشته و حال) در آن شامل است. علاوه بر آن تمام مطالعات، تحقیقات، طرح‌ها، پیشنهادات و تیوری‌ها و نظریات علمی و معقولی که توسط طرفداران اعمار جامعه آزاد انسانی به وجود آمده است، مربوط به جهان‌بینی علمی می‌باشد. پس جهان‌بینی علمی، جهان‌بینی انسان، در دسترس انسان و چراغ رهنمای انسان است.

جهان‌بینی علمی ذاتاً و ماهیتاً قطبی و طبقاتی نیست؛ اما در اجتماع کنونی از آن به صورت قطبی، طبقاتی و نابرابرانه استفاده می‌شود. این جهان‌بینی برای قطب خاص، طبقه و طبقات خاص، گروه، دسته و کتله خاص، قشر و لایه خاص، ملل، ملیت، نژاد و کشور خاص و خلاصه بخش خاصی از اجتماع انسانی تعلق ندارد. هیچ کس حق ندارد آن را در انحصار خود بگیرد و از آن به طور انحصاری استفاده کند.

جهان‌بینی علمی روشنگر مسیر حرکت طبیعی، گوهری و اجتماعی انسان در

جامعه بشری می‌باشد. این حرکت سرمدی ماهیتاً در جهت محو کامل استثمار انسان از انسان، حاکمیت متناقض و انحرافی قطبی، طبقاتی، قشری، گروهی، استبدادی، نابرابرانه و نا عادلانه پیش می‌رود. به عبارت دیگر جهان‌بینی مذکور به صورت ذاتی با اهداف درازمدت قطب محکوم و انسان‌های زیر ستم و استثمار هم‌آهنگی دارد؛ زیرا آنها طبق ماهیت ذاتی خود، خواهان بهم پاشی اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری اند و با روند حرکت گوهری هستی و قوانین عینی آن (که در جامعه آزاد انسانی تا حدود ممکن سریع تر خواهد شد)، هم‌آهنگی و هم‌نوایی دارند.

در اجتماع یادشده به صورت کل، قطب محکوم، (طبقات، اقشار و گروه‌های تحت ستم و استثمار انسان از انسان، انسان‌های زیر ظلم و استبداد و محروم شدگان از حقوق بشری و آزادی‌های سیاسی، اقتصادی، عقیدتی و اجتماعی) در مجموع و به شکل دسته جمعی حاملین اصلی و بالفعل و مدافعین طبیعی جهان‌بینی علمی هستند. برای رسیدن به جامعه آزاد انسانی اول‌تر از همه باید آنان اهداف نجاتبخش و انسانی جهان‌بینی علمی را به صورت واضح و روشن درک و هضم کرده و به آن عمل کنند.

در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری (از همان آوان شکل‌یابی)، بین قطب حاکم و محکوم، بین طبقات بالا و پایین، بین فقیر و غنی، بین حافظان استبداد و ظلم و طرفداران آزادی و مهربانی، بین استثمارگران و استثمار شونده‌گان، بین استثمارگران و استقلال طلبان و خلاصه میان روشنی و تاریکی و حرکت و سکون مبارزه واقعی و جدال عینی جریان داشته است، که در اشکال و قالب‌های بسیار گوناگون تبارز یافته و سلسله آن تا به امروز رسیده است.

این جریان تاریخی و پر خم و پیچ در بستر زمان طولانی در مغز تکامل یابنده انسان انعکاس یافته است؛ عملاً و ذهناً در دو قطب مخالف و دو جهت مشخص و

متضاد جمع‌بندی و تیوریزه شده است. تاریخ اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری بر این مبنا استوار می‌باشد. طرفداران آگاه جهان‌بینی علمی با شناخت این ساختار متضاد- با درک، دریافت و تحلیل واقعی این پروسه تاریخی به طور عالمانه و عاقلانه در راه تبلیغ، ترویج و معرفی جامعه آزاد انسانی تلاش خستگی‌ناپذیر می‌کنند.

تمام تجارب و ارزش‌های مثبتی که در پروسه طولانی مبارزات و برخوردهای دو جهت تضاد اساسی و کلی در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری خلق شده است؛ عموم تجارب، اندوخته‌ها و دانشی که در جریان مبارزات طبقاتی، جدال‌های آزادی با استبداد، دموکراسی با دیکتاتوری، جنگ‌های انقلابی، مبارزات ملی، ضد استعماری و استقلال طلبانه به وجود آمده است، جزء ذخایر جهان‌بینی عملی می‌باشند.

در طول سالیان بسیار دور و دراز برای حفظ و تداوم این اجتماع و جهت درهم شکنی آن وسایل، تیوری‌ها، پلان‌ها، ابزار و اسباب بسیار زیادی به میان آمده و صحت و سقم آن‌ها در پراتیک اجتماعی محک شده و هنوز سنجش می‌شود. معیار درستی و نادرستی، کندی و برندگی هر کدام در جریان مبارزه علیه نظام موجود و زمینه‌سازی برای نظم آزاد و انسانی آینده هویدا شده می‌تواند.

مطالعه، تحلیل و درک صحیح مبارزات انقلابی، طبقاتی و آزادی بخش از یک جانب و آگاهی به عمق اهداف و سرشت غیرطبقاتی و غیراستثماری جهان‌بینی علمی از جانب دیگر حاملین اصلی آن را برای فهم و هضم آن آماده و عملکردهای آنان را در جهات روشن و هدفمند سمت و سو می‌دهد. آن‌ها با این ژرفنگری و واقع‌بینی می‌توانند اهداف استراتژیک و تاکتیکی استفاده از جهان‌بینی علمی را دریابند و به انسان آن طور که واقعاً هست بیاموزند.

جهان‌بینی علمی در واقع سیل خروشان و پرتوانی است که بر تمام تار و پود

اجتماع انسانی جاری شده و سرانجام همه ریشه‌های اصلی و فرعی تضادها، اختلافات، تناقضات، نابرابری‌ها و انحرافات ساخت اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری را از بیخ و بن بر می‌کند. در بستر حرکت همیشه جاری این سیل سراسری است که ساخت اجتماع متذکره فروپاشیده و شاه ستون‌های جامعه آزاد انسانی ساخته می‌شود.

تمام انسان‌هایی که اهداف واقعی و انسانی جهان‌بینی علمی را پذیرفته اند و با امکانات و وسایل دست‌داشته اهداف عمومی و همه شمول آن را در پراتیک اجتماعی پیاده می‌کنند، شکنندگان طلسم تنگ و محدود موجود و اعمارگران جامعه آزاد انسانی می‌باشند.





## قانون شناسی و قراردادسازی انسان

هستی دارای قانونمندی های عینی و روابط واقعی و ارگانیک است، که در هیئت قوانین اساسی و کلی آن تعین یافته است. انسان در درازنای پرخم و پیچ کشف و دریافت این قانونمندی ها و شناخت ژرفای روابط پیچیده قوانین عینی هستی پیش می رود و زندگی اجتماعی خود را بر مبنای آن پی ریزی کرده و نظم می بخشد.

قوانین اساسی هستی دارای گوهر واقعی و عینی می باشند. انسان به مثابه محصول آلی حرکت هستی در هستی، طی میلیون ها سال رشد و تکامل قدرت کشف و شناخت این قوانین را به دست آورد. قوانین عینی هستی خارج از ذهن انسان واقعیت وجودی دارند و انسان خود حاصل این حرکت قانونمند است.

قانونمندی ارگانیزم وجودی انسان، به مثابه حرکت تکامل یافته پدیده حیات بر روی زمین، دارای واقعیت عینی می باشد که در خود انعکاس یافته و خویش تن واقعی و عینی خویش را تا حدود ممکن شناخته است؛ روابط و قانونمندی های مغلق و عینی بدنی خود را به طور نسبی کشف کرده و بر اساس احتیاجات واقعی و طبیعی مربوطه با سایر پدیده های هستی روابط لازمی برقرار ساخته است.

در اوراق گذشته در مورد قوانین کلی هستی (حرکت، تضاد و هم آهنگی) روشنی انداخته شد و در باره تنوع انعکاس هستی در هستی و پدیده های بی شمار بحث گردید. برای شناخت بهتر هستی و پدیده های متنوع آن در خاص و در عام، یک

سلسله تعییناتی شکل یافته که رشته‌های مختلف و گوناگون علوم و تعین ذهنی و فکری انسان بر آن استوار می‌باشد.

علوم برای درک و دریافت قوانین عینی هستی (که در اجزای لایتناهی در هستی تبارز دارند)، معیارها، شیوه‌ها و طرز‌العمل‌های مناسب و مرتبی به وجود آورده اند که انسان را در راه شناخت روشنتر هستی، قوانین عینی آن، رابطه انسان با هستی و رابطه انسان با انسان در اجتماع بشری یاری می‌کنند. به طور مثال: قوانین عینی میخانیک، فیزیک، کیمیا، بیولوژی، قوانین و قراردادهای اجتماعی، اقتصادی و غیره.

انسان در حقیقت این قوانین عینی و واقعی را شناسایی نموده و حرکت اجتماعی خود را با آنها هم‌آهنگ و متعادل می‌سازد. انسان طبق همان خصوصیت فطری و ذاتی خود از همان روزهای نخستین به نحوی از انحا ضرورت تعدادی از این قوانین را احساس کرد و در سطح بسیار ابتدایی زندگی طبیعی خود را بر آن اساس هم‌آهنگ ساخت و رمز تطابق طبیعی و ادامه بقا را به طور غریزی به دست آورد.

انسان از همان روزهای آغازین ضرورت طبیعی به عمل جذب و دفع داشت. این نیاز، موضوع بسیار مهم کار و فعالیت‌های فیزیکی و ذهنی را به میان آورد. انسان به طور غریزی ضرورت زناشویی را حس کرد و آن را به عنوان عمده ترین قانون اجتماعی پذیرا شد و زندگی اجتماعی را بر مبنای این هسته‌های اساسی پی ریزی کرد.

انسان در پروسه زندگی طبیعی و اجتماعی روز بروز به واقعیت عینی قوانین متذکره بیشتر آشنا شد و به نوعی خودارادگی و آگاهی نایل گردید. طی این حرکت واقعی رابطه متقابل هستی و شعور در سطوح بالاتری ارتقاء یافت و انسان به سوی مرحله قراردادسازی و وضع قوانین گام نهاد. هر روز بیشتر از روز دیگر بر

جریان زندگی خود به خودی و طبیعی خود تأثیر و کنترل زیادتری کرد. بین رشد و تکامل قراردادهای اجتماعی و شناخت قوانین عینی هستی در ابعاد مختلفه روابط متقابل و ارگانیک وجود دارد. قراردادهای اجتماعی نمی‌توانند از قوانین عینی هستی جدا شوند. انسان در حد و میزانی که از ژرفا و روابط گوهری این قوانین عینی شناخت حاصل کرده است، می‌تواند قراردادهای عمیق و متکامل اجتماعی وضع کند. بایست بین قوانین عینی متذکره و قراردادهای اجتماعی پیوند واقعی و رابطه زنده و رشدیابنده بی‌برقرار باشد، تا در هم‌آهنگی ممکن آن اجتماع انسانی بهتر بتواند به حرکت طبیعی و واقعی خود ادامه دهد.

قراردادهای اجتماعی در حقیقت از قوانین عینی، طبیعی و اجتماعی سرچشمه گرفته و دوباره بر جریان زندگی اجتماعی و پروسه شناخت‌های انسان تأثیرات بسیار متنوع می‌گذارند. هرگاه قراردادهای موضوعه انسانی با سیر واقعی و طبیعی قوانین عینی هستی و از جمله قوانین عینی اجتماعی تطابق لازم و هم‌آهنگی ممکن نداشته باشند، رشد و تکامل حرکت طبیعی جامعه کند می‌شود و در مقابل رشد و پیشرفت جامعه انسانی و پروسه شناخت‌های انسان موانع زیادی به وجود می‌آید. ما این تناقضات و نا هم‌آهنگی‌ها را در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثمارگری به خوبی مشاهده کرده می‌توانیم.

قراردادهای اجتماعی باید همراه با رشد و تکامل شناخت‌های انسان، رشد و تکامل یابند. انسان می‌بایست در جریان حرکت گوهری اجتماع انسانی، همواره قراردادی و قانون‌شناسی کند. با این عمل دیالکتیکی رابطه بالنده، بین قراردادهای اجتماعی و تکامل شناخت قوانین عینی هستی را تأمین نماید.

هستی در حرکت، تضاد و هم‌آهنگی تجلی می‌یابد و این حرکت تا بی‌نهایت در هستی ادامه دارد. در رابطه با این حرکت گوهری جریان شناخت‌های انسان از پدیده‌های متنوع هستی تا لایتناهی در هستی تداوم پیدا می‌کند. شناخت‌های

جدید به قوانین و قراردادهای جدیدی نیاز دارند. به این ترتیب، جریان قراردادهای، قانون‌شناسی و قانون‌سازی انسان تا بی‌نهایت در هستی ادامه خواهد داشت.

هستی در اجزای لایتناهی در هستی تابندگی می‌یابد. روابط بسیار پیچیده و تأثیرات متقابل کل و جزء، خاص و عام در بستر حرکت ذاتی هستی تبارز می‌یابند. هر یک از پدیده‌های خاص تحت موقعیت و شرایط مشخص، روابط و قانونمندی‌های معین و ویژه پیدا می‌کنند. باید روابط، تضادها، قانونمندی‌ها و چگونگی هر کدام در خاص و پیوند کلی آن با عام و دیگر پدیده‌های ذی‌ربط شناسایی شود.

به این صورت، در بین خصوصیات این پدیده‌ها از یک‌طرف و روابط عمومی شان با قراردادهای موضوعهٔ انسانی در سطح عمومی جامعه از طرف دیگر، پیوند زنده و ناگسستنی وجود دارد. برای شناخت و وضع قراردادهای اجتماعی و قوانین انسانی لازم است تا این روابط باهمی، تأثیرات متقابل و پیوندهای ناگسستنی مربوطه در نظر گرفته شود.

با این شیوهٔ علمی و انعطاف‌پذیر راه برای شناخت روابط پیچیده و خاص اقلیت‌های مذهبی، قومی، قبایلی، ملیتی، نژادی، لسانی، ملیت‌های گوناگون، طبقات، اقشار و لایه‌های اجتماعی، کشورها و دولت‌های مختلف روشن‌تر و آسان‌تر می‌شود. با درک و شناخت قراردادهای، قوانین عرفی و سنتی و فرهنگهای بسیار مختلف و گوناگون در عرصهٔ جهانی بهتر می‌توان رمز وضع قراردادهای قابل قبول و عملی را در این مناطق معین و مشخص پیدا کرد و مناسب‌ترین شیوهٔ تبلیغ و ترویج جهان‌بینی علمی را برای شان بر گزید و جهت تغییر و تحولات ضروری، پلان‌های عملی و موثر وضع کرد.

## جامعه آزاد انسانی

جامعه آزاد انسانی متعادل ترین شکل و قالب متکامل اجتماعی است که در پروسه طولانی حرکت گوهری هستی و در پرتو شفافیت انعکاس هستی در هستی بعد از حل و نفی تضاد اساسی و کلی جامعه قطبی، طبقاتی و استثماراری شکل خواهد گرفت. انگیزه، ضرورت و فکر اعمار این جامعه نوین در بطن اجتماع موجود پرورش و توسعه یافته و پس از فروپاشی و زوال جامعه مذکور بر ویرانه‌های آن تجسم و نمود می‌یابد. این زمانی است که محیط و فضای جامعه حاضر پر از انوار جهان‌بینی علمی‌شود؛ ذهن و مغز اکثریت کافی و لازم انسان‌های زنده و پویانده را روشن کند.

در این جامعه انسان به کمال نسبی متعالی می‌رسد. چونان موزون و هم‌آهنگ می‌اندیشد که ضرورت نابرابری‌ها، تضادهای اجتماعی، تبعیضات، تعصبات، مالکیت استثماراری، استعمار، ستمگری، تجاوز به حریم و خلوت دیگران، انحرافات و دیگر پدیده‌های منفی و زیانمند گذشته از دستگاه مغز فعال و از حافظه زنده اش پاک می‌شود.

او به کمک جهان‌بینی علمی و با قراردادسازی و قانون شناسی پیشرفته، مناسب ترین و هم‌آهنگ ترین روابط را با حرکت گوهری هستی، قوانین عینی آن، رابطه خود با هستی و رابطه انسان با انسان بر قرار می‌سازد. با درک و احساس انرژی ذاتی عشق، موزون‌ترین روابط را در بین عشق و عقل و علم و تکنولوژی عیار

می‌کند. در این نبشته به نکات عمده و کلیدی این بحث به طور بسیار فشرده اشاره می‌شود.

## نگاه عمومی

پدیدهٔ حیات در جریان حرکت بالنده، رو به تکامل و پر نشیب و فراز هستی در هستی شکل گرفت؛ با سایر پدیده‌های متنوع هستی رابطهٔ متقابل برقرار کرد و در بستر رشد یابندهٔ این روابط متقابل به حرکت و تکامل خود ادامه داد. انسان محصول آلی و عالی این حرکت طبیعی و ذاتی می‌باشد. انسان به صورت طبیعی و ذاتی استعداد انتخاب طبیعی و تضمین بقاء را دارا بود. این خصوصیت فطری بیانگر هم‌آهنگی ذاتی انسان با هستی است، که در حرکت رو به تکامل و جنبش سرمدی اجتماع انسانی هویت پیدا کرده است.

انسان به مثابهٔ بخشی از هستی، در هستی دارای حرکت، تضاد و هم‌آهنگی رشد و تکامل یافت. با قوانین عینی و کلی هستی همگونی ذاتی و تطابق گوهری داشت. انسان در پروسهٔ حرکت دائمی، تکامل سرمدی و پیشرفت روز افزون اجتماع انسانی در پهنای بیکران هستی در هستی، به وجود این روابط واقعی و هم‌آهنگی‌های ذاتی کم کمک آگاهی حاصل کرد و در پرتو آن کاروان دنباله‌دار جامعهٔ انسانی به سفر پایان نا پذیر خود تداوم بخشید.

انسان از همان روزهای نخستین شکل‌گیری، استعداد و خصوصیت حرکت و تکامل را داشت؛ لیکن از این توانمندی فطری، معرفت منطقی و آگاهی روشنی به دست نیاورده بود. فقط به طور غریزی، حسی و ناخودآگاه در این مسیر تکاملی سیر می‌نمود. با تمام سختی‌ها، ناملایمات، فشارها، تهاجمات و موانع طبیعی مبارزه می‌کرد. در جریان این مبارزات عینی و واقعی مستمر به آزادی‌های نسبی و چیرگی‌هایی نایل می‌شد. سطح شناختها، تجارب و قدرت کنترل و هدایتگری

او بالا می‌رفت. در پروسه این حرکت طبیعی و جاودان روز بروز رابطه متقابل هستی و شعور در سطوح متکامل‌تری ارتقاء یافت.

سطح شناخت‌ها، تجارب و برداشت‌های متنوع انسان در مراحل اولیه بسیار پایین بود. او در آن زمان نمی‌توانست به عمق روابط گوهری خود با هستی و قوانین عینی آن پی برد و بر آن اساس زندگی اجتماعی خود را استوار سازد. شناخت سطحی و نا کافی انسان از قوانین عینی هستی، رابطه او با هستی و رابطه انسان با انسان، سبب شد تا جامعه بشری از مسیر رشد و تکامل طبیعی و واقعیش انحراف کند و دچار یک سلسله تضادها، اختلافات، ناهم‌آهنگیها، تناقضات و موانع متعدد دیگر شود. ساخت اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری به روی همین انحرافات و ناهمگونی‌های طبیعی و اجتماعی گذاشته شده است.

ساخت اجتماع مذکور در واقع تبارزگر عمیق‌ترین ناهم‌آهنگیها، تضادها و عدم تعادل بین قراردادهای موضوعه اجتماعی انسان، حرکت گوهری هستی و قوانین عینی آن، رابطه انسان با هستی و رابطه انسان با انسان می‌باشد که بر محور اتحاد موقت و مبارزه ممتد دو جهت تضاد اساسی و کلی شکل گرفته است. با تشکیل این اجتماع موانع فراوانی در مقابل رشد و پیشرفت جامعه انسانی به وجود آمد.

### اندیشه اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری

در قالب تنگ و استبدادی اجتماع مذکور، انسان به استثمار، استبداد، استعمار، نابرابری‌ها، تبعیضات، ستمگری، ظلم، تجاوز، جنگ، خون‌ریزی، قتل‌عام، اختلافات قومی، مذهبی، طبقاتی، نژادی، منطوقی و غیره عادت کرد. منافع و اهداف بخشی از اجتماع با این ساخت قطبی، طبقاتی و استثماری عملاً و فکراً گره خورد و جامعه انسانی به دو قطب حاکم و محکوم و دو صف بالا و پایین تقسیم شد.

انسان در جوّ و فضای مملو از تناقضات، اوهام و ابهامات نتوانست به عمق

واقعیت‌ها و حقایق راه یابد. در طول قرون متمادی عموم انسان‌ها به کنه این انحراف ساختاری پی نبردند و آن را به عنوان حقیقت زندگی می‌پنداشتند. این طرز فکر و شیوه اندیشیدن در جامعه عمومیت داشت و از طرف قطب حاکم به اشکال مختلف حمایت می‌شد؛ تا هنوز هم با استفاده از وسایل، امکانات و ابزار مدرن و پیشرفته از آن دفاع و حراست همه جانبه می‌شود.

انسان با عقل قاصر و ندانمکاری خود وارد جامعه استثماری شد و با وضع قراردادهای اجتماعی آترا قانونی و حقوقی ساخت. او در آن هنگام تسلط اندکی بر پروسه زندگی طبیعی خود و شناخت بسیار معدودی از عمق و روابط مغلق حرکت هستی داشت. سطح بهره برداری او از منابع بیکران هستی بسیار پایین بود.

رشد و توسعه روز افزون سطح نیازهای متنوع انسان و محدودیت منابع قابل استفاده از یک طرف و عدم درک و شناخت محدود آن از ژرفنای واقعیت هستی و خود از جانب دیگر زمینه را برای استثمار فرد از فرد آماده کرد. انسان در آن زمان به سبب عدم رشد و انکشاف تکنولوژی و تکامل نا کافی رابطه هستی و شعور توانایی استفاده لازم و کافی از منابع بیکران هستی را نداشت.

وقتی گفته می‌شود ظهور جامعه قطبی، طبقاتی و استثماری انحرافی از مسیر اصلی و گوهری حرکت ذاتی هستی و اجتماع انسانی است، به این معنی نیست که در این اجتماع حرکت، جنبش، پیشرفت، ترقی و تکامل وجود ندارد؛ انسان در این اجتماع با قوانین عینی و اساسی هستی و حرکت گوهری آن رابطه‌ی برقرار نکرده است؛ بلکه منظور این است که تحت قراردادهای مذکور، حرکت ذاتی و تکامل طبیعی و واقعی اجتماع انسانی در قالب بسیار تنگ روبنایی گیر کرده و حرکت انکشافی آن بسی کند شده است. شکل قراردادهای مزبور، محتوای بالنده و رشد و انکشاف‌یابنده اجتماع را درهم می‌فشرده. بین این ساختار و حرکت



طبیعی و ذاتی جامعه انسانی تضاد عمیق وجود دارد. به سبب موانع گوناگون و مناسبات جلوگیری کننده، کشش و کنش پتانسیل درونی و حرکت بنیادی جامعه مذکور به سختی می‌تواند قالب مسلط را مجبور به گشایش کند. در اثر این انرژی درونی و مبارزات انسانی قوالب جامعه متذکره عوض می‌شوند. قطب حاکم مجبور به وضع قراردادهای جدید، ارائه آزادی‌های بیشتر و فراخسازي چوکات اجتماع نامبرده می‌گردد. ما در درازنای تاریخ بشری ناظر این تعویض‌ها و ظهور قوالب مختله بوده ایم و هنوز خواهیم بود.

### عوامل عمده ظهور جامعه قطبی، طبقاتی و استثماری

- شناخت موهوم و نا صحیح از هستی به مثابه یگانه واقعیت کل
- درک ناقص و شناخت نادقیق از قوانین عینی هستی
- وضع قراردادهای انسانی بر مبنای شناخت ناکافی و متناقض از قوانین عینی طبیعی و اجتماعی.
- ناهم‌آهنگی و تضاد قراردادهای انسانی با حرکت گوهری هستی و قوانین عینی آن، با رابطه انسان و هستی و با رابطه انسان با انسان
- تقسیم اجتماع در دو قطب متخالف و متضاد و همگونی موقت و مبارزه متدوام در دو جهت اصلی تضاد اساسی و کلی این اجتماع

## شتاب اجتماع کنونی به سوی فروپاشی

پراکندگی انرژی انسانی در اجتماع متناقض: ماهیت متناقض و پرتضاد جامعه موجود نه تنها در ناهم‌آهنگی و عدم تعادل با هستی و قوانین عینی آن قرار دارد، بلکه روابط انسان‌ها نیز از این تناقضات، تضادها و ناهم‌آهنگی‌ها سخت صدمه دیده است. در بین انسان‌ها صدها و هزاران اختلاف، تناقض، تضاد، تبعیض، نابرابری، بی‌عدالتی، حق‌کشی، رقابت‌های منفی، جنگ و جدال، کشمکش، ناهم‌آهنگی، افتراق و پراکندگی و غیره به وجود آمده است.

در این بستر نامساعد و فضای آلوده انرژی مشترک انسانی که باید در راه شناخت هستی و قوانین عینی آن و بر قراری متعال‌ترین روابط بین انسان و هستی و انسان با انسان به مصرف رسد، به طور بیهوده در کشمکش‌ها، جدال‌ها، رقابت‌های منفی، جنگ‌ها و تضادهای غیرمفید ضایع می‌شود.

بر این مبنا باورها و عقاید گوناگون، دیدگاه‌ها، نظریات، تصورات، پندارها، ادیان، مذاهب، مکاتب فلسفی، سیاسی، اقتصادی، سیستم‌های فکری و ایسم‌های رنگارنگ پدید آمده‌اند. انسان‌ها در درون این قوالب، چوکات‌ها و محدوده‌های مختلف تقسیم شده‌اند.

از نگاه جغرافیة سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ارضی نیز به مناطق، کشورها و حوزه‌های جداگانه ارتباط دارند. از حیث اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و منافع عمومی به اقوام، طوایف، ملل و گروه‌ها، اتحادیه‌ها و حوزه‌های معین منقسم می‌باشند. جاذبه‌های سطحی نظام قطبی، طبقاتی و استثماری این پراکندگی‌ها را حفظ کرده است.

زندگی متضاد قطبی بر محور این ساختار متناقض و پرهرج و مرج استوار بوده و قطب حاکم نه تنها بر دامنه این ناهم‌آهنگی‌ها و پراکندگی‌ها همواره افزوده است،

بلکه آنها را در اجتماع شرعی، قانونی و حقوقی ساخته است. تاریخ طولانی بشر نشان می‌دهد که بیشترین انرژی، و توانمندی انسان‌ها در راه رقابت‌های منفی، جنگ‌های مذهبی، سیاسی، اقتصادی، نژادی، منطقی و غیره به هدر رفته است. در حال حاضر (عصر علم، تکنولوژی و ارتباطات) نیز هنوز خیلی بیشتر از گذشته ضایع می‌شود.

**حیف و میل سرسام آور منابع هستی:** مسابقات پرمصرف تسلیحاتی، جنگ‌ها و تجاوزات، بودجه عظیم مصارف تبلیغاتی (به سبب رقابت‌های منفی و آزمندانه)، عدم نظم و پلان عمومی جامع در استفاده از منابع هستی، باعث شده است تا سطح حیف و میل منابع مشترک هستی به میزان سرسام آوری بالا رود. قطب حاکم و دول زورمند با استفاده از تکنولوژی پیشرفته و نیروی ارزان کار در کشورهای عقب نگهداشته شده تلاش می‌کنند سطح بهره برداری را از این منابع روز بروز ارتقاء بخشند.

منابع هستی به همه انسان‌ها و موجودات روی زمین تعلق دارد و در مالکیت عمومی تمام نیازمندان و موجودات متنوع هستی می‌باشد. همه زاده‌شدگان هستی و پاره‌های وجود هستی که در اثر حرکت بی‌نهایت هستی در هستی حیات یافته اند و به نحوی از انحا به این منابع احتیاج دارند، حق استفاده از آن را می‌داشته باشند.

بر مبنای اصول ذاتی قوانین هستی و هم‌آهنگی گوهری موجودات با آن هیچ کس حق ندارد این منابع را به زور تصاحب کند. حیف و میل نماید. از دسترس دیگران دور سازد. به طور نابرابرانه و غیرعادلانه تقسیم و توزیع کند. این برخلاف روند و حرکت بنیادی هستی، نظم ذاتی جامعه انسانی و روابط گوهری موجودات متنوع هستی با هستی است. بدون رعایت این اصول اساسی اصل تضمین بقاء و انتخاب

طبیعی موجودات در درازمدت برهم خورده و پروسهٔ درخشش هستی در هستی بر روی زمین متوقف می‌شود. این خطری است که انسان کنونی را سخت تهدید می‌کند.

انسان مطابق به قراردادهای متناقض، نابرابرانه و غیرعادلانهٔ جامعهٔ قطبی، طبقاتی و استثماراری هرگونه حق و حقوق تعیین نشده‌یی برای خود در استفاده از این منابع قایل است. او علاوه بر این که حقوق موجودات دیگر هستی را تلف کرده است، به ممنوع خود نیز رحم نمی‌کند.

بهره برداری مخربانه و بی‌رویه از منابع را (در اشکال قطبی، طبقاتی، استثماراری، استثماراری، پراکنده، نامنظم و نابرابرانه) حقوقی ساخته است و به آن قرارداد و قانون وضع کرده است. او حقوق و سهم نسل‌های آینده را نیز حیف و میل می‌کند و برای آیندهٔ بشر طرح جامعی ندارد.

در اجتماع مذکور اکثریت منابع هستی و بودجه جامعهٔ بشری در مسابقات بی‌مورد تسلیحاتی، رقابت‌های منفی و زیانمند، جنگها و کشمکش‌های دامنه‌دار بین انسان‌ها (خاصه بین قدرت‌های بزرگ و زورمندان) به خاطر دسترسی به منابع بیشتر به مصرف می‌رسد. در راه تجاوز زورمندان به ملل و کشورهای ضعیف دارای منابع انرژی و معادن، مصارف هنگفت تبلیغاتی برای آشناسان نگهداری جو رقابت‌های منفی و ارتقاء سطح سودجویی و منفعت طلبی‌های یکجانبه و ناعادلانه و حفظ و تداوم بخشیدن به سیستم موجود حیف میل می‌شود.

اگر از این حیف و میل سرسام آور جلوگیری شود و از منابع هستی استفادهٔ مساویانه، منصفانه و عادلانه صورت گیرد، بی شک هیچ فقیر، محتاج و محرومی در جهان باقی نخواهد ماند. حق و حقوق تمام انسان‌ها، نسل‌های آینده و موجودات روی زمین رعایت خواهد شد. منابع هستی برای استفادهٔ معقول، جامع و ضروری اختصاص خواهد یافت و حق به حقدار خواهد رسید.

**تخریب طبیعت و محیط زیست:** استفاده غیرمعقول، غیرعلمی و حریصانه از منابع هستی نه تنها حقوق بخش عظیمی از انسان‌ها و نسل‌های آینده را تلف می‌کند؛ بلکه به طبیعت و محیط زیست نیز خسارات جبران ناپذیری وارد می‌سازد. این آتش خطرناک دامن همه نسل‌ها را خواهد گرفت.

درخشش و تجلی حرکت هستی و میزان سرعت آن در قوالب و ساختارهای بسیار متنوع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، متفاوت است و این ارتباط با سطح دانش، تجارب، تکنولوژی و قراردادهای مربوطه نسل انسانی همان عصر و زمان دارد. همچنان درجه هم‌آهنگی و میزان تعادل آن با حرکت گوهری هستی و قوانین عینی آن و رابطه انسان با انسان نیز بسی مهم و اساسی می‌باشد.

در سیستم سرمایه‌داری و نظام‌های مختلط کنونی اگرچه سطح علم، تکنولوژی و استفاده از منابع هستی بالا رفته و میزان درخشش انعکاس هستی در هستی بیشتر شده است؛ لیکن در ساخت و ماهیت اصلی اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری تفاوت بنیادی به وجود نیامده است؛ تنها سرعت حرکات متقابل هستی و شعور و میزان بهره برداری از منابع هستی افزایش چشم‌گیری پیدا کرده است؛ زیرا در حال حاضر سطح احتیاجات، آرزوها، خواسته‌ها، رفاهیت، تیست‌ها، رقابت‌ها، مسابقات تسلیحاتی، تبلیغات و غیره در همه ابعاد بسی ارتقاء یافته و گسترده شده است.

این ارتقاء و گستردگی در ابعاد احتیاجات بشری و استفاده از منابع هستی نه تنها فاصله غنی و فقیر، زورمند و ضعیف، مالک و محروم و بالا و پایین را کم نکرده است؛ بلکه مشکلات و خطرات جدی دیگری را نیز به وجود آورده است که موضوع بسیار جدی تخریب طبیعت و محیط زیست از آن جمله می‌باشد.

کشورهای صنعتی پیشرفته، کمپنی‌های کلان و زنجیره‌ای بین‌المللی و غول‌های بزرگ اقتصادی در میدان رقابت‌های منفی و مخربانه اقتصادی، سیاسی و نظامی

قدرت، بدون توجه به حال و آینده بشریت منابع هستی را غارت و چپاول می‌کنند. با مصرف بی‌رویه و افراطی مواد سوخت فسیلی ارزان و پرکثافت، توسعه سیستماتیک ماشینی‌سازی و تولید سرسام‌آور امتعه آلوده ساز، نابودی جنگلات و فضای سبز، برهم زدن ایکوسیستم و دیگر مداخلات منفی، در سطوح وسیعی طبیعت و محیط زیست را تخریب و نابود می‌سازند.

**شکست هسته‌های اساسی خانواده:** ورود اجتماع انسانی به مرحله جدید سرمایه‌داری (که در آن پروسه درخشش انعکاس هستی در هستی سرعت بیشتر گرفت و جریان قراردادسازی، قانون شناسی و کنترل انسان بر هستی و روند زندگی افزایش یافت)، هسته‌های اساسی خانواده با موانع و مشکلات جدیدی روبرو شدند.

قطب حاکم و حامیان سرمایه‌داری و نظام مختلط بعدی برای حفظ منافع خود و استفاده بیشتر از منابع هستی در ساختار این هسته‌ها و رابطه زن و مرد تغییراتی به وجود آوردند. این تغییرات و تبدلات در ابتدا به منظور جلب و جذب زنان در بازار کار صورت گرفت؛ زیرا سیستم جدید نیاز به نیروی کار بیشتر داشت. رشد و توسعه این جریان در قالب قراردادهای نامتعادل و نابرابرانه اجتماعی، اقتصادی و حقوقی روز بروز بنیان هسته‌های خانواده را سست و متزلزل ساخت.

در نظام سرمایه‌داری، همواره بر مبنای نیازهای سیستم (که منافع اصلی گردانندگان نظام حاکم و نیازهای موقت گروه‌هایی از جامعه را در درون سیستم متبازر می‌سازد)، جنبش‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به راه افتاده است که نهضت زنان در دهه 1960 از آن جمله می‌باشد. در جریان توسعه آزادی‌های زنان در سیستم مذکور همیشه روابطی گسسته و نهادهایی ویران شده و در عوض آن تأسیسات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جدیدی به وجود آمده است و در آن

بستر آزادی‌های لازمه واقعیت عملی پیدا کرده است.

به طور مثال شرکت گسترده زنان در بازار کار و در امور تولیدی، اداری، فرهنگی و اجتماعی به مرور زمان آنان را از اختصاص به امور منزل رهایی بخشید. در عوض کمپنی‌های بزرگ تولید غذاهای آماده و انجام امور منزل به میان آمدند؛ کارهای خانه و بیرون خانه در بین زن و مرد تقسیم شد. هر دو استقلال اقتصادی به دست آوردند. تکنولوژی آسان‌سازی کارهای منزل رشد و انکشاف یافت.

افراطگری زنان غربی (خاصه زنان ایالات متحده آمریکا) در تعریف و تفسیر آزادی زن پس از شدت‌یابی نهضت نسوان، فاصله ذاتی و ضروری بین زن و مرد را در هیئت فامیلی زیاد ساخت و به شالوده حیات خانوادگی به شدت آسیب رسانید؛ تا جایی که ضرورت نظم خانواده به عنوان اساسی ترین ارزش جامعه انسانی، مورد سوال قرار گرفت.

طبق مطالعات و تحقیقات موجود بیشتر زنان امریکائی و جهان غرب به صورت مجرد زندگی می‌کنند. آنان دیگر به زندگی قانونی زن و شوهری روز بروز بی‌علاقه تر شده اند. از بچه‌داری و تربیت اولاد بیزار اند. تمایل شدید به زندگی مجردی (به سبب ساختار حقوقی موجود که مشوق این گسستگی است) نه تنها در بین زنان، بلکه در بین مردان جوامع مدرن و پیشرفته روز بروز رواج بیشتری پیدا می‌کند و شدید ترین ضربات را بر پیکر هسته‌های خانواده وارد می‌سازد.

این روحیه افراطی جامعه غربی (بویژه ایالات متحده آمریکا) را گرفتار بحران اخلاقی و اجتماعی کرده است و ارزش‌های گزیده عاطفی، پرجاذبه و عاشقانه زن و شوهری، مادری، پدری و فرزندی و دودمان‌های فامیلی را به خطر جدی روبرو ساخته است. برای آن تا کنون بدیل واقعی و کارا پیدا نشده و تأسیسات جدید و تکنولوژی مدرن نتوانسته است این خلای اجتماعی و فرهنگی را پر سازد.

سران اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری برای رفع نیازهای جنسی به عنوان قوی

ترین جاذبه در سیستم مدرن کنونی راه‌های قانونی موقت و مصروف نگهدارنده غیر ازدواجی پیدا کرده اند؛ این به ذات خود بنیان متزلزل فامیلی را ضعیف‌تر ساخته و موضوع پرجاذبه جنسی را وارد بازار تجارت، هوسرانی و لذایذ موقت کرده است. این بازی خطرناک و تحریک‌آمیز کمپنی‌های بزرگ نه تنها رابطه ذاتی زن و مرد را تخریب کرده؛ بلکه ارزش‌های اساسی جامعه انسانی را به خطر جدی انداخته است.

رواجیابی کودکانستان‌ها، یتیم‌خانه و محل نگهداری سالمندان که در پی فروپاشی ساختار خانوادگی در سیستم جدید سرمایه‌داری پدید آمد، ارزش‌های مفید اجتماعی و روابط نیک فامیلی را سست و بی اهمیت کرد و از جاذبه‌های ارزشمند عاطفی، احساسی، صله ارحام و عشق به خانواده، اولاد، پدر و مادر بسی کاست. با مشغول‌سازی عشق در روابط موقت فیزیکی و جاذبه‌های هوسبازانه موقت جنسی غیرازدواجی، این ارزش تاریخی جامعه انسانی را خالی از انرژی ذاتی و روح فناپذیر ساخت.

خلاصه، برای حس افراطی منفعت طلبی قطب حاکم و حرص شباه ناشدنی کمپنی‌های بزرگ هیچ چیز مقدس تر و ارزشمند تر از ازیاد سود و منفعت نیست؛ بنابر این همه چیز باید در این راه مورد استفاده واقع شود. شکست هسته‌های اساسی خانواده به عنوان زیرساخت جامعه انسانی، فروپاشی سیستم کنونی را تشدید خواهد کرد.

**سه اعتیاد بزرگ:** قمار، الکل و جاذبه‌های افراطی شهوانی در نظام سرمایه‌داری، جامعه انسانی را از حالت نورمال و سالم روز بروز دورتر ساخته است. به این سه اعتیاد ویرانگر و سه مشکل اساسی نه تنها راه حل عملی و واقعی جستجو نشده است، بلکه برای کسب سود و منفعت آن را آگاهانه و به طور پلان شده وارد بازار



تجارت و اقتصاد کرده اند.

این سه اعتیاد بزرگ در واقع به عنوان سه ستون عمده سرمایه‌داری مطرح شده و سه سکتور پردرآمد و پرمنفعت را در این سیستم تشکیل می‌دهند. کمپنی‌های بزرگ و مالکین عمده سرمایه از این سه جاذبه متبازلز جهت ازدیاد سود اقتصادی، جلب و جذب مشتری، توسعه تجارت، سرگرمسازی اعتیادآمیز مردم و زمینه‌های بسیار متنوع دیگر استفاده می‌کنند.

اعتیاد به این سه پدیده ناسالم، انسان را از حالت نورمال و عادی دور ساخته و از قدرت و میل ذاتی آن به توازن و هم‌آهنگی با هستی و قوانین اساسی آن، از شوق و علاقه فطری و کسبی به روابط اجتماعی و زندگی خانوادگی شدیداً می‌کاهد؛ روابط ذاتی و انسانی بین عشق و عقل را مختل می‌سازد. با تخریب ذهن فعال انسانی، انرژی سرمدی و فطری آن را که می‌بایست در راه شناخت هستی و انسان و رفاه واقعی بشر به کار رود ناشکفته در نطفه می‌خشکاند.

استفاده طبیعی و نورمال از روابط جنسی نه تنها ضررناک نیست، بلکه جوهر و سرشت لذاذ انسان را در کانون موزون و لایتناهی عشق و عقل تشکیل می‌دهد که هسته خانواده شناخته‌ترین و تجربه شده‌ترین تجلیگاه آن است.

قمار پدیده زیامند در جامعه انسانی است که در طول تاریخ همواره به انسان و جامعه بشری ضرر رسانیده است. انسان را از فعالیت‌های مفید اقتصادی، اجتماعی و فکری جدا می‌سازد. چون اژدهای چند سره وقت مفید انسانی را می‌بلعد. به زندگی فردی و خانوادگی ضربات کاری می‌زند. به این سبب مورد قبول عقل سالم و قلب سلیم نمی‌باشد. در بعضی مذاهب از قمار به عنوان گناه بزرگ یاد شده است.

اعتیاد به اکل و افراط در آن مغز فعال انسانی را در کوتاه مدت از کار می‌اندازد؛ اگر در آن افراط شود جسم و مغز را برای همیشه صدمه اساسی می‌زند. این به

معنی آن است که از توان و زمان مفید فعالیت مغز انسانی کاسته می‌شود. اگر این ضایعه را از نگاه جسمی، اقتصادی، اجتماعی و فعالیت‌های سازنده بشری در کل محاسبه کنیم به زیان اعتیاد به مواد مخدر از جمله الکل بهتر پی خواهیم برد؛ ضررهای دیگر آن به جایش باشد.

در بین قمار، هوسرانی افراطی جنسی و الکلیسم رابطه تنگاتنگ وجود دارد. این سه اعتیاد و سه مرض مزمن به طور مشترک و هم‌آهنگ جسم و جان جامعه انسانی را بیمار و ناتوان می‌سازند. قطب حاکم و سران کمپنی‌های زنجیره‌ی بزرگ جهت ازدیاد سود، سرکوب شور، احساس آزادی و انرژی فطری انسانی در نهاد ملل، زمینه سازی برای انقیاد، استعمار، استثمار و بی بند و باری این سه اعتیاد بزرگ را به کشورهای غیرسرمایه‌داری انتقال می‌دهند.

شیوع این سه مرض مزمن در کشورهای عقب نگهداشته شده بسی خطرناکتر از تجاوزات نظامی، کشتارهای دسته‌جمعی و تخریبات سرسام آور فیزیکی است. شیوع این سه اعتیاد به شکل بسیار کارشناسانه و پلان شده از طریق دستگاه‌های عریض و طویل خبری، اطلاعاتی، تبلیغی، ترویجی (ماهواره، اینترنت، رادیو، تلویزیون، فیلم‌های سینمایی، کتب، مجلات، روزنامه و غیره) صورت می‌گیرد. این تهاجم همه جانبه امپریالیسم خبری و اطلاعاتی در قالب (به اصطلاح فرهنگ جدید و دموکراسی مدرن) به منظور درهم شکنی و فروپاشی فرهنگ و ارزش‌های قبول شده ملل و کشورهای غیرسرمایه‌داری انجام می‌شود.

استفاده سود پرستانه و ابزاری از این سه جاذبه پر هیجان و احساس برانگیز نه تنها نمی‌تواند منافع سران سرمایه‌داری را در درازمدت تأمین کند، بلکه به طور روز افزون زمینه فساد، زوال و تخریب آن را فراهم می‌کند. چنان‌که نشانه‌های خطرناک آن در جامعه قطبی، طبقاتی و استثمارگری کنونی روشن شده است.

**تشدید ناهم‌گونی بین عشق و عقل:** در پروسه طولانی تاریخ بشری معرفت و درک انسان از ماهیت واقعی عشق و عقل بیشتر مبهم، متناقض و اوهام آمیز بوده است. برخی کمال دست یابی به عشق را در جدایی از عقل می‌پنداشتند و بین عشق و عقل خلای خیالی و ذهنی ایجاد می‌کردند. از درک و شناخت رابطه ماهوی و پیوند ذاتی این شاه ستون‌های جامعه انسانی عاجز بودند.

انسان به نیروی عقلی و ذهنی خود در محدوده رشد و تکامل رابطه متقابل هستی و شعور به ماهیت و عمق لایتناهی عشق به مثابه انرژی و نیروی ذاتی و بنیادی حرکت هستی در هستی آگاهی پیدا کرده می‌تواند. این کشش و جاذبه پایان ناپذیر و تپش و جنبش سرمدی نهفته در ذات و بنیاد هستی و قلب انسان (به عنوان والاترین مرجع انعکاس هستی در هستی، انرژی اتمی اجتماع انسانی و ذخایر بی‌پایان عواطف، احساسات ظریف و لطیف، مهربانی، ترحم، نوع دوستی، محبت، برابری، مساوات، عدالت خواهی و انسانیت) محسوب می‌شود. هرکس به اندازه میزان درک و احساس خود که با تجلی انعکاس هستی در هستی فروزش یافته، می‌تواند از این منبع لایتناهی انرژی، جاذبه، شور و نشاط - بهره گیرد.

عشق در سیستم سرمایه‌داری و نظام‌های مختلط کنونی به شکل ابزاری و به عنوان وسیله کسب سود و ارضای هوس‌های موقت و آزمندانه استفاده می‌شود. ماشین خشن و کور سیستم مدرن از درک و احساس ظریفانه و مهربانانه عشق به کلی عاجز است. رشد و انکشاف ساینس و تکنولوژی اگرچه درخشش انعکاس هستی در هستی را در سطح استفاده از منابع هستی افزایش داده، اما ضرورت سرمدی انسان به عشق و روابط متقابل عشق و عقل را به وسیله علوم مثبت و قراردادهای اجتماعی نتوانسته است کشف و روشن کند. این ضعف و نارسایی در ماهیت متناقض جامعه قطبی، طبقاتی و استثمارگری نهفته است.

نظام ماشینی و سیستم کور مذکور به غرض حصول منفعت جویی‌های افراطی و

غارت بیشتر منابع هستی چونان در قید ساینس و تکنولوژی گرفتار شده است که روز بروز از عشق و عقل دور می‌شود و از این منابع حیاتی تعاریف محدود و برداشت‌های متناقض، غلط و انحرافی به جامعه ارائه می‌دهد. به طور مثال هسته‌های اساسی خانواده را از نیروی عشق خالی می‌کند. عشق را در روابط فیزیکی و هوس‌های جنسی موقت تا درجه خرید و فروش مسایل جنسی پایین می‌آورد. بنیاد هسته‌های اساسی خانواده را سست و متزلزل می‌سازد. با شکست این هسته‌های اساسی هرج و مرج و تشتت را در جامعه انسانی افزایش داده و نظم و هم‌آهنگی اجتماع بشری را به خطر می‌اندازد.

اتکای افراطی و خشک سیستم مذکور به ساینس و تکنولوژی نه تنها انسان را از درک و احساس عشق دور ساخته، بلکه رشد و بالندگی عقلی و فکری انسان را بسی کند و دشوار کرده است و او را بیشتر وابسته به ماشین و تکنولوژی نموده است. این جریان متناقض و ناهم‌آهنگ با ذات و ماهیت هستی و انسان، به مانند پیشین از معرفت و شناخت رابطه ذاتی عشق، عقل و علم بی‌خبر افتاده و جریان رشد و بالندگی عقل و فکر بشری را محدود ساخته است.

## زمینه‌های ظهور جامعه آزاد انسانی

برای برقراری جامعه آزاد انسانی باید انسان واقعیت گوهری هستی را بشناسد و دریابد که هستی یگانه واقعیت است و او در پروسه زندگی طبیعی، کار تولیدی، تجارب علمی و سایر عرصه‌های پرخم و پیچ اجتماعی، به مثابه بخشی از هستی یگانه، هستی را در حرکت، تضاد و هم‌آهنگی می‌شناسد؛ قانونمندی‌های عینی آن را کشف و درک می‌کند و زندگی اجتماعی و واقعی خود را با آنها هم‌آهنگ و عیار می‌سازد.

جهت زمینه سازی برای ظهور جامعه مذکور به جو عمومی ضرورت است که در

آن شناخت واقعیات هستی و پدیده‌های متنوع آن، شناخت عمق رابطه انسان با هستی و با این پدیده‌های بس گوناگون، معرفت و درک رابطه واقعی انسان با انسان در اجتماع، تبارز روشن، صریح و عمام پیدا کند. اکثریت لازم و کافی انسان‌ها به این شناخت‌های واقعی، مثبت و علمی باور و اعتماد کرده و جزء زندگی عملی، ذهنی و اعتقادی شان شود.

به بیان دیگر جهان‌بینی علمی در زندگی واقعی و اجتماع انسانی عام شده و به رهنمای عملی و نظری تبدیل شود. انسان فقط آگانه و روشن بینانه می‌تواند در جامعه آزاد انسانی گام نهد. این هنگامی میسر می‌شود که این آگاهی و روشنایی در انسان‌ها به انرژی حرکتی و نیروی مادی و عملی تبدیل گردد. چونان با زندگی عملی و روزمره، محیط ذهنی و اعتقادی و جو عقلی و منطقی آنها تلفیق یابد که تا حدود لازم، کافی و ممکن فضاء و محیط جامعه انسانی را پر کند.

خودشناسی یکی از کلیده‌های موثر گشایش درب جامعه آزاد انسانی است. انسان باید گذشته و تاریخ اصلی و واقعی خود را دریابد. وضعیت خود را قبل از شکل‌یابی اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری به طور دقیق و علمی تحلیل و بررسی کند. علل واقعی شکل‌پذیری این اجتماع را آن طور که بود، پیدا نماید. می‌بایست کوره راه طولانی و پر خم و پیچ جامعه موجود را عبور کرده و مغز مثبت و قابل استفاده آن را از پوست کهنه و استبدادی آن جدا سازد.

غرض پیمودن این راه بس دراز و پر نشیب و فراز، ضروری و ناگزیر و یا جهت هرچه کوتاه تر ساختن آن، لازم است تا عمق و ریشه‌های این ساخت قطبی، طبقاتی و استثماراری شناسایی شود. تضاد اساسی و کلی و تنوع آن در عمق و پهنای جامعه متذکره به طور همه جانبه کشف، درک، تحلیل و ارزیابی گردد. علل اصلی و بنیادی تمام اختلافات، تضادها، نابرابری‌ها، تبعیضات، جنگ‌های (مذهبی، قومی، نژادی، اقتصادی، سیاسی، ارضی، انرژی، طبقاتی، گروهی، منطوقی و غیره)

و سایر مبارزات، تضادها، بی عدالتی‌ها، تعصبات و ناهم‌آهنگی‌ها روشن شود. لازم است تا ماهیت اصلی مالکیت استثماری، توزیع نابرابرانه، استثمار، استعمار و شیوه‌های نامناسب و غیرعادلانه استفاده از منابع بیکران هستی درک و ارزیابی شده و شیوه‌های علمی و عملی اصلاح، تعویض و از بین بردن آن به دست آید. بهترین، صحیح‌ترین و کاراترین الترناتیف معرفی گردد. از تخریب و انهدام طبیعت و محیط زیست به طرز جدی جلوگیری شده و عملی‌ترین و دقیق‌ترین راه‌های حفظ و حراست از این خانه انسان جستجو شود.

ضرور است تا علمی‌ترین و عملی‌ترین اسلوب‌های جلوگیری از مسابقات تسلیحاتی، مصارف کمرشکن تبلیغاتی، اطلاعاتی، امنیتی، جاسوسی و نظامی دستگاه‌های قدرت و قوای سرکوبگر جستجو و به مردم معرفی شود. می‌بایست مردم به عدم ضرورت آن آگهی حاصل کنند و دریابند که در جامعه آزاد انسانی به این‌ها دیگر نیازی نیست. تخصیص بودجه این مصارف سرسام آور و کمرشکن به امور عام‌المنفعه انقلاب عظیمی در جامعه به نفع عمومی مردم بپا خواهد کرد.

پروژه شکست و فروپاشی هسته‌های اساسی خانواده (که در اجتماع موجود سیر سعودی گرفته)، مطالعه و تحقیق شده و بهترین شیوه اصلاح، تنظیم و استقرار مجدد آن در جامعه آزاد انسانی به میان آید و روابط زن و مرد بر مبنای جاذبه‌های لایتناهی عشق و انوار فروزان عقل دوباره تنظیم و بازسازی شود.

جهت ثبات و دوام جاودانه جامعه آزاد انسانی باید روابط ذاتی، زنده و سرمدی عشق، عقل و علم کشف، درک و روشن گردد. تناقضات مصنوعی و تاریکی که در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری در بین این شاه ستون‌های بنیادی جامعه انسانی به وجود آمده بود، از اذهان و قلوب جامعه پاک و زدوده شود. پیمودن این راه بس طولانی، دشوار و پرخم و پیچ رسیدن به جامعه آزاد انسانی، با استفاده از تجارب، ذخایر مثبت، علمی و واقعی گذشته، حال و آینده ممکن خواهد شد.

**حامیان جهان‌بینی علمی و جامعه آزاد انسانی:** حافظین اجتماع موجود و طرفداران جامعه آزاد انسانی، اکنون در داخل شکل غالب و طلسم محدود اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری زندگی می‌کنند. باورمندان به جهان‌بینی علمی و جامعه آزاد انسانی این شکل و غالب فعلی را نمی‌پذیرند؛ اما ناگزیر از زندگی در آن هستند.

برای رسیدن به جامعه آزاد انسانی و اعمار ستون‌های اساسی و مستحکم آن، باید در تمام عرصه‌های حیات (زندگی تولیدی، علمی، مبارزاتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، نظامی و غیره) در اجتماع موجود شرکت فعال صورت گیرد. از تمام منابع، داشته‌ها، تجارب، امکانات، وسایل و ابزار آن جهت تشخیص حاملان این جهان‌بینی و اعمار جامعه فردا استفاده موثر و مطلوب شود.

در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری طبقات، اقشار، لایه‌ها، گروه‌ها، دسته‌بندی‌های اجتماعی، تیپ‌های بسیار متنوع، صف‌بندی‌های گوناگون و جهت‌گیری‌های بسیاری وجود دارد. این‌ها در دو قطب و دو جهت اصلی تضاد اساسی و کلی اجتماع متذکره تبارز یافته و همواره به میزان و درجات مختلف و تناسب‌های گوناگون در تقابل، زد و خورد، کشمکش، اتحاد و هم‌آهنگی نسبی می‌باشند. به طور مثال می‌توان به صورت فشرده به آن اشارت کرد:

تضاد و کشمکش بین اقوام، قبایل، ملیت‌ها، نژادها، پیروان ادیان، مذاهب و مسالک مختلف، بین دهقانان و مالکان، بین کارگران و کارفرمایان، بین دارا و نادار، بین کشورهای غنی و فقیر، بین قطب‌های بزرگ اقتصادی و نظامی، بین قدرت‌های متجاوز و استعمارگر جهانی، بین دول پیشرفته صنعتی، بین خود کشورهای عقب نگهداشته شده و جهان سوم و صدها مورد دیگر.

علاو بر این که در بین قطب حاکم و محکوم تضاد آشتی ناپذیر موجود است؛ در میان دسته بندی ها، صف آرایي ها، جهات و بافت های اجتماعي و انساني هريك

از این قطبین در دو جهت تضاد اساسی و کلی نیز تقابل و ناهم گونی وجود دارد. گاهی تا سرحد مبارزات شدید و جنگ‌های خونین و ویرانگر هم پیش می‌رود. میزان شدت و درجهٔ رشد این اختلافات و تضادها در موقعیت‌ها و شرایط مختلف، در قوالب و ساختارهای گوناگون و در گسترهٔ بسیار پیچیده و پر خم و پیچ بافت‌های جامعه فرق می‌کند. میزان شدت و درجهٔ رشد و قوام هر کدام به صورت نسبی در ارتباط متقابل با دیگر پدیده‌های ذی‌دخل مشخص شده می‌تواند. به دون شناخت کامل و کشف ماهیت و ریشهٔ این تضادها و اختلافات حل آن ممکن نیست. با این کشف و شناخت می‌توان حاملان اصلی جهان‌بینی علمی و حامیان جامعهٔ آزاد انسانی را تشخیص کرد.

راهیان حرکت به سوی جامعهٔ آزاد انسانی می‌بایست با همان اسلوب علمی به پای شناخت اوضاع و احوال اجتماع موجود در شرایط و موقعیت‌های بس مختلف حاضر شوند. حاملین بالقوه و بالفعل جهان‌بینی علمی را در این گسترهٔ وسیع و بستر پرفراخنا تشخیص دهند.

از شواهد تاریخی و تجارب بشری بر می‌آید که قطب حاکم، طبقات بالانشین، استثمارگران، استعمار کنندگان، ستمگران و متجازین به سبب موقف، مقام و حالت اجتماعی، اقتصادی و مسلط خود، همواره حامی و حافظ اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری بوده اند و در مقابل قطب محکوم، طبقات تهی‌دست، و انسان‌های زیر ستم، استثمار، استعمار و تجاوز از تغییرات، تحولات، انقلابات و افکار آزاد و نجات بخش پشتیبانی کرده اند. اینان همچنان حامیان اصلی و اساسی جهان‌بینی علمی و جامعهٔ آزاد انسانی می‌باشند.

**شیوه‌های تطبیق جهان‌بینی علمی:** در ساختارها و قوالب متنوع اجتماعی و اقتصادی و تحت شرایط و موقعیت‌های مختلف طرز و اسلوب تطبیق و تلفیق



جهان‌بینی علمی فرق می‌کند. به طور مثال، می‌بایست این شیوه‌های ویژه مطابق به خصوصیات، موقعیت و شرایط (طبقات، اقشار، لایه‌ها، تیپ‌ها، گروه‌ها، صنفی‌ها و جوامع گوناگون؛ اقوام، قبایل و ملیت‌های دارای رسم و رواج، عرف و عادات و عنعنات و سنت‌های مختلف؛ ادیان، مذاهب و مکاتب سیاسی و اقتصادی متنوع؛ کشورهای دارای ساخت اقتصادی و اجتماعی متفاوت، نظام‌های سرمایه‌داری، سوسیالیستی و مختلط و غیره)، تشخیص و گزینش شوند.

کشف و شناخت عمق و پهنای این خصوصیات و روابط متقابل آن‌ها با عمومیت اجتماع متذکره، ما را در تطبیق، گسترش و همه شمول شدن این جهان‌بینی کمک می‌نماید. با توسل به این اسلوب علمی و عملی است که بت‌های تحجر، دگماتیسم و تعصب مغز انسان‌ها در پراتیک داغ اجتماعی و پروسهٔ تکامل یابندهٔ حرکت هستی در هستی، می‌شکنند.

با این شیوهٔ انعطاف‌پذیر و هشیارانه می‌توان اهداف، منافع و امیال هریک از این بافت‌های معینه و مشخصه را در خاص و در عام (با در نظر داشت منافع عمومی و مشترک کل جامعهٔ انسانی)، در شرایط و موقعیت‌های زمانی و مکانی مشخص، درک و شناسایی کرد. بر این مبنا مسیر استراتژیژیک و تاکتیکی تطبیق و تلفیق جهان‌بینی علمی را معین ساخت و جهت اصلی حرکت آن را با حرکت گوهری هستی و جامعهٔ انسانی هم‌آهنگ و هم‌نوا کرد.

حامیان جهان‌بینی علمی از مبارزات طبقاتی، سیاسی، اقتصادی، فکری، جنگ‌های انقلابی، آزادی‌بخش و استقلال‌طلبانه، کشمکش و زدوخورد‌های حاکمین و محکومین چشم‌پوشی نمی‌کنند؛ بلکه در تمام این عرصه‌ها به خاطر تبلیغ، ترویج و تحقق جهان‌بینی علمی و حرکت به سوی جامعهٔ آزاد انسانی شرکت می‌جویند. در این بستر داغ و فراخ اجتماعی به طرف کسب قدرت سیاسی از طریق مبارزات ممکن غیرمسلحانه، مسلحانه، مقاومت منفی، اعتصابات، تظاهرات، فعالیت‌های

قانونی، انتخاباتی و غیره جلو می‌روند. اشکال این مبارزات نظر به موقعیت، اوضاع و شرایط مختلفه زمانی و مکانی فرق می‌کنند و در قوالب و ساختارهای گوناگون شکل و صورت‌های گوناگون به خود می‌گیرند.

قوالب و نظام‌های سیاسی که در اثر مبارزات متذکره پدید می‌آیند در جوامع مختلف فرق می‌کنند. این‌ها در واقع شکل قراردادی و تبارز هم‌آهنگ شده موقعیت و شرایط عینی و ذهنی همان جامعه به خصوص می‌باشند. گردانندگان این نظام‌های مختلفه وظیفه دارند تا ممکن‌ترین آزادی، مساوات، عدالت، دادخواهی، قوانین مدنی و دموکراسی واقعی را در این جوامع، (جهت رشد و گسترش بهتر جهان‌بینی علمی)، عملی سازند؛ تا محیط، اوضاع، شرایط و موقعیت ملی، منطوقوی و بین‌المللی و زمینه‌های فعالیت‌های سازنده برای اعمار هسته‌ها و ستون‌های استوار جامعه آزاد انسانی مساعد شود.

این قوالب سیاسی و دولت‌های ملی، مترقی و دموکراتیک در گستره عمومی اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری کنونی، در حقیقت پاسداران واقعی جهان‌بینی علمی و جامعه آزاد انسانی می‌باشند.

**پایه‌های اساسی جامعه آزاد انسانی:** برای اعمار پایه‌های اساسی جامعه آزاد انسانی باید میزان استفاده و بهره برداری از منابع بیکران هستی تا حدود کافی، لازم و مطلوب بالا رود، سطح مولدیت و حاصل‌دهی کار مفید اقتصادی و اجتماعی انسان ارتقاء یابد. اعتماد انسان به گدام‌داری و مالکیت حقیقی هستی به وجود آید. انسان و جامعه انسانی در اقیانوس بیکران منابع طبیعی و ثروت بی پایان هستی شناور شوند.

وسایل تولید و تکنولوژی تکامل کافی پیدا کند. استعداد و قدرت قانون شناسی و قراردادی انسان به پیشرفته‌ترین حد خود برسد. محیط جغرافیه ای برای بود

و باش انسان فراختر شود. زمینه‌های کافی و لازم برای رفع احتیاجات انسان فراهم آید. محیط و فضای عمومی جامعه از جهان‌بینی علمی پر و مملو شود. موضوع مالکیت‌ها به نفع عمومی تحول پذیرد. دولت از آلت و ابزار قدرت، سرکوب و فشار به وسیله مددگار، خدمتگذار و سامان دهندهٔ اجتماع تبدیل گردد.

در بستر حرکت سرمدی اجتماع انسانی در بین منافع، اهداف و نیازهای اکثریت، کافی انسان‌ها هم‌آهنگی مشترک و عمومی شکل گیرد. عمق روابط ذاتی عشق، عقل و علم کشف و شناسایی شده و با حرکت گوهری هستی و قوانین عینی آن، روابط انسان و هستی و رابطهٔ انسان با انسان هم‌آهنگ و موزون شود. در این صورت است که ضرورت عینی و ذهنی جدایی از جامعهٔ موجود مهیا شده و زمینه‌های عملی و نظری پیوستن به جامعهٔ آزاد انسانی فراهم می‌آید.

اجتماع انسانی طبق حرکت ذاتی و جنبش گوهری اش همواره به سوی هم‌آهنگی‌های متکامل تر، پیشرفته تر و عالی تر می‌شتابد. در این مسیر بسا از تضادها، اختلافات، نابرابری‌ها، خصومت‌ها، تناقضات، تبعیضات، اوهام، ابهامات و دیگر مشکلات رفع می‌شوند. در این بستر طولانی انسان به طور ذاتی، فطری و آگاهانه وارد جامعهٔ آزاد انسانی می‌شود.

ضرورت وجودی ناهم‌گونی‌ها، نابرابری‌ها، تضادها و اختلافات نفی می‌گردد. انسان عقلاً و عملاً به جهان‌بینی علمی و جامعهٔ نوین عادت می‌گیرد و طرز استفادهٔ مساویانه و عادلانه از منابع بیکران هستی و استفاده از آن (به اندازهٔ نیازها) به فرهنگ عمومی تبدیل می‌شود. بر مبنای این توازن و هم‌آهنگی دیگر ضرورت و جایی برای تضادها و اختلافات طبقاتی، قومی، نژادی، ملی، فرهنگی، اعتقادی و غیره باقی نمی‌ماند.

**ضرورت و عدم ضرورت نظام سیاسی و دولت:** برای حفظ اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری قطب حاکم از همان روزهای نخستین ضرورت به تشکیل دستگاه دولتی و قوه نظامی پیدا کرد. این سازمان دولتی، جهت حفظ حاکمیت انسان بر انسان در بستر تاریخ همواره اشکال جدید و پیچیده گرفته است.

ساخت و دستگاه دولتی (با رشد و انکشاف جامعه در ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی)، در پروسه زمان اصلاح، بزرگ و فعال تر شده است. در مراحل مختلف تاریخ و در مقاطع متنوع زمانی و مکانی نقش دولت در پاسداری از قراردادها، مناسبات غالب و منافع قطب حاکم متفاوت بوده است. شاه ستون‌های آن همین قوای سه گانه قضایی، مقننه و اجرائیه می‌باشند. در سیستم غالب سرمایه‌داری و مختلط حاکم و نظام‌های سوسیالیستی، نقش نهادهای پرمصرف نظامی، تسلیحاتی، امنیتی، اطلاعاتی و خبری (جهت حفظ منافع قطب حاکم در سطح ملی، منطقوی و جهانی) بسیار مهم شده است.

نظام سیاسی و دولت هنوز ضرورت وجودی خود را در موقعیت و شرایط زمانی و مکانی حاضر از دست نداده است. در حال حاضر برای اداره و رهبری جوامع آزاد و مستقل، دفاع از جهان‌بینی علمی در این جوامع و کشورهای بس متنوع در مقابل قدرتهای متجاوز و غول‌های اقتصادی و نظامی سلطه جو (تا ظهور جامعه آزاد انسانی)، نیاز به نوعی نظام سیاسی، اداری و دولت می‌باشد.

طرفداران جهان‌بینی علمی وظیفه دارند، در ساختارهای قومی و قبایلی علیه عصبیت، عرف و عادات خشن و عقب مانده، تبعیض با اقلیت‌های قومی و غیرخودی و تاریک فکری مفرط مبارزه کرده و از قوانین مدنی، حقوق بشر و آزادی‌های لازم اجتماعی دفاع کنند. پوسته‌های تنگ و تاریک قبایلی و قومی را به نفع جامعه مدنی و پیشرفته و نظام سیاسی متعادل بشکنند.

در جوامع دهقانی و دهاتی نیز مبارزه علیه استثمار و فشارمالکان بر دهقانان و

برزیگران، عقاید متحجر و تاریک و فرهنگ کهنه و ساکن شده، لازم و ضروری است. در این جوامع نیز باید قوانین مدنی، حقوق بشر و آزادی‌های اجتماعی تبلیغ و ترویج شوند. این‌ها هم به جامعه مدنی، ساختار سیاسی متعادل و مختلط نیاز می‌داشته باشند.

مردم کشورهای عقب‌نگهداشته، تحت ستم و استعمار می‌بایست دولت‌های مستقل، جامعه مدنی و نظام دموکراسی به وجود آورند و به سوی استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از قدرت‌های سلطه‌گر و حافظان اصلی اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری پیش روی کنند. با ملل و کشورهای آزاد و مستقل روابط حسنه و متقابل برقرار کرده و قدرت دفاعی و تهاجمی خود را غرض حرکت به سوی جامعه آزاد انسانی روز بروز افزایش دهند. راه اصلی نجات فقط با تسلط همه جانبه جامعه متذکره در سراسر جهان میسر شده می‌تواند.

خصلت مبارزاتی، وظایف و اهداف تاکتیکی دول کشورهای عقب‌نگهداشته شده که تازه به استقلال رسیده اند، نسبت به دول کشورهای پیشرفته، استعمارگر و حافظین اصلی اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری (که در آن انقلابات عمیق اجتماعی و اصلاحات و تحولات بنیادی مطرح است)، فرق می‌کند. تفاوت اساسی در تاکتیک‌های مبارزاتی و نحوه تبلیغ، ترویج و تحقق جهان‌بینی علمی جهت زمینه سازی برای جامعه آزاد انسانی می‌باشد.

سران تمام کشورهای آزاد، مستقل و نجات یافته از طلسم استعمار، استبداد، دیکتاتوری، تئوکراسی و غول‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی، به طرف دولت عمومی متعادل و گذار به جامعه آزاد انسانی پیش می‌روند و با طیف وسیعی از دانشمندان، عاقلان، هنرمندان پاک دل و صفوف وسیع قطب محکوم (به عنوان طرفداران فطری جهان‌بینی علمی) در کشورهای حامی اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماراری روابط زنده و فعال برقرار می‌سازند.

تشکیل این دولت مشترک عمومی که بر اساس همکاری مشترک جوامع و هم‌آهنگی جهانی انسان صورت گرفته می‌تواند، به طور عجولانه، با فشار، زور و استبداد (حزبی، نژادی، ناسیونالیستی و ایدئولوژیکی) و تجاوز و اشغالگری به وجود نمی‌آید. اول تر از همه باید جهان‌بینی علمی انسان در محدوده‌های ملی و مستقل هر یک از این کشورهای آزاد و دارای استقلال با زندگی اکثریت کافی مردم تلفیق یابد. بیشتر اختلافات و تضادهای اجتماعی در ساحت ملی تا حدود ممکن و لازمی حل شوند.

ممالک آزاد و مستقل و کشورهای آزاد شده می‌توانند در فضای آزاد و عادلانه، (بر مبنای اعتقادات مشترک به جهان‌بینی علمی)، انترناسیونالیسم انسانی را جهت هم‌آهنگ سازی فعالیت‌ها، برنامه‌ها و تجارب مختلفه پی ریزی کنند. از این طریق تبلیغ، ترویج، گسترش و تحقق جهان‌بینی علمی را در کشورهای خودی، ممالک در بند و در بین مردم دیگر کشورها سرعت بخشند. تا اکثریت کافی انسان‌ها در اجتماع انسانی به صورت آگاهانه، علمی و عملی، اهداف کلی انسان پسندانه و آرمان استراتژیک عدالت خواهانه این جهان‌بینی را درک، هضم و عمل کنند.

شکل عملی و منطقی این اتحاد جهانی در قالب وسیع قراردادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی مشترک، ابتدا در هیئت هم‌آهنگی‌ها و اتحادهای کوچک تر منطقی، قاره‌یی و غیره ممکن است. جوامع و کشورهای که دارای تاریخ، فرهنگ، مدنیت و روحيات و پیوندهای اجتماعی مشترک اند و به یکدیگر نیازهای تجارتي، ترانزیتی و غیره دارند، عملاً و ذهناً بهتر می‌توانند، بر مبنای این نیازها و منافع مشترک طرح هم‌آهنگی‌ها و اتحادها را پی ریزند.

این جریان رو به پیش و جاری پیوندیابی و هم‌آهنگی بر اساس رشد و گسترش جهان‌بینی علمی و عمق یابی انترناسیونالیسم انسانی به سوی ظهور دولت عمومی جهانی تکامل خواهد یافت. پروسه متذکره در بستر وسیع و پرخم و پیچ حرکت

ذاتی جامعهٔ انسانی و اشکال متنوع مبارزتی بس گوناگون جلو می‌رود و انسان می‌تواند با استفاده از وسایل و ابزار گوناگون، پلان‌ها، طرح‌ها، برنامه‌ها و تاکتیک‌های مختلفه، سرعت آن را افزایش دهد.

این دولت جهانی، طبقاتی و قطبی نیست؛ زیرا بر اساس جهان‌بینی علمی و مشترک انسان شکل می‌یابد و از طرف اکثریت لازم و کافی جامعهٔ انسانی (که بر مبنای اعتقاد واقعی به این جهان‌بینی از همه تعلقات قومی، نژادی، طبقاتی، قشری، گروهی، ملی و تاحدود ممکن از اختلافات اعتقادی، فرهنگی، منطوقی، سمتی، روانی و غیره جدا می‌شوند)، حمایت و نگهداری می‌شود. سران این دولت جهانی وظیفه دارند تا از جو و فضای پرشده از جهان‌بینی علمی انسان، دموکراسی واقعی و آزادی‌های به دست آمده (در اجتماع تاهنوز یکدست نشده) حفاظت و نگهداری کنند.

تحت این سقف بزرگ و شکل تکامل یافتهٔ سیاسی، مبارزات سازنده، منطقی، علمی و غیرخصمانه بین اکثریت طرفدار جهان‌بینی علمی و جامعهٔ آزاد انسانی و اقلیت هنوز به یقین نرسیده ادامه می‌یابد. تا این که در پراتیک واقعی اجتماعی، در جریان زندگی طبیعی و در زیر این سقف بزرگ و در پرتو هدایت آگاهانهٔ انسان، این اختلافات، تناقضات و ناهم‌آهنگی‌های ضعیف باقی مانده نیز زوال پذیرند. اجتماع انسانی در تمام ارکان و زمینه‌های ممکن برابر، هم‌آهنگ و موزون شود.

آنگاه است که متکامل‌ترین هم‌آهنگی و متعادل‌ترین قراردادهای انسانی با حرکت گوه‌ری هستی و قوانین عینی آن و رابطهٔ انسان با انسان برقرار خواهد شد. تحت این قراردادهای تکامل یافته، اجتماع انسانی به طور آزادانه و به دون موانع عارضی به حرکت و جنبش ذاتی و واقعی خود ادامه داده می‌تواند.

دولت در این حالت فقط و فقط حافظ و نگهدار این جو و فضای دموکراتیک، آزاد،

مساعد و سازنده است و رسالت تاریخی و انسانی دارد که جریان رشدیابنده و مسیر حرکت ذاتی، طبیعی و واقعی اجتماع انسانی را از آسیب موانع متعدد و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی مزاحم پاک و مصئون سازد. ممکن است حامیان و نگهدارندگان جامعه آزاد انسانی در جریان این وظیفه بزرگ مجبور به یک سلسله برخوردها و جنگ‌های دفاعی شوند، که در آن صورت باز رسالت انسانی پیدامی‌کنند تا باتمام نیرو و امکانات از جو و فضای سازنده مذکور در برابر نیروهای مهاجم کمر به دفاع همه جانبه ببرند.

باورمندان جهان‌بینی علمی با استفاده از سازمان دولتی و هر سازمان سیاسی و اجتماعی دیگر به تربیت، پرورش و آگاه نمودن انسان می‌پردازند و جامعه را مکتب کار، تجربه، آزادی، برابری، عدالت، داد، رفاه عمومی و سازندگی می‌سازند؛ تا انسان به طور واقعی، ممکن و کافی از توانایی و استعداد فطری خود در راه شناخت عمق و پهنای هستی و پدیده‌های متنوع آن، ارتقاء سطح مولدیت و حاصل دهی کار انسانی و میزان بهره برداری از منابع بیکران طبیعت عالی‌ترین استفاده را کرده بتواند و در جهت تطبیق جهان‌بینی علمی و تحقق اهداف جامعه آزاد انسانی سریع تر و استوار تر پیش رود. از همه امکانات و منابع قابل استفاده هستی به طور مساویانه، عادلانه و کافی برخوردار باشد.

**اجتماع اولیه و جامعه آزاد انسانی:** ظهور جامعه آزاد انسانی تحت قراردادهای معین و مشخص امکان پذیر است. این خود ضرورت نوعی نظم و هم‌آهنگی را در فراخنای انعطاف پذیر و متحوّل قراردادهای تکامل یافته انسانی به میان می‌آورد. تعادل قراردادهای اجتماعی نسبی است و در جریان حرکت طبیعی و واقعی اجتماع انسانی همواره اشکال جدید و جدید تری پیدا می‌کنند. گویند که در کمون اولیه انسان از قید و بند استثمار، نابرابری‌ها، طبقات، مالکیت



خصوصی، ابزارسرکوب و غیره آزاد بوده و همه به طور مساویانه و مشترک از منابع هستی استفاده می‌کردند. اجتماع پیشرفته انسانی در واقع شکل جدید و مرفقی آن جامعه اولیه خواهد بود.

به نظر من جامعه آزاد انسانی با جامعه ابتدایی (کمون اولیه) تفاوت کمی و کیفی دارد و کاپی مدرن و پیشرفته آن نیست. انسان در آن جامعه به طور کاملاً ناخودآگاه، غریزی و طبیعی زندگی می‌کرد و در قید قوای مختلفه طبیعی و خشم طبیعت محصور بود؛ آزادی‌های لازم و مطلوب نداشت؛ محدودیت‌های گوناگون او را در چنگال گرفته بودند.

انسان در اجتماع اولیه بر مسیر حرکت طبیعی جامعه تأثیر آگانه نداشت. این وضع زمان بسیار طولانی را در بر گرفت. ارتقای سطح شناخت‌های انسان، افزایش نیازمندی‌ها، تکامل قوای جسمی و دماغی در جریان کار تولیدی رابطه هستی و شعور را وارد مرحله پیشرفته تری کرد. جریان ناخود آگاه و خود به خودی زندگی اجتماعی انسان دستخوش تغییر و تبدلاتی شد. انسان در سطوح بسیار پایین و به شکل بس ناپخته به قراردادهای شروع کرد. در اثر همین قراردادهای متضاد، ناهم‌آهنگ و سطحی نطفه‌های جامعه قطبی، طبقاتی و استثمارگری گذاشته شد.

انسان با عالی‌ترین آگاهی و روشن‌ترین شناخت از هستی و خود، وارد جامعه آزاد انسانی می‌شود. این زمانی است که او پروسه بسیار طولانی تاریخی را سپری کرده و کوله بار گران سنگی از تجارب، داشته‌ها و ذخایر قرون را با خود دارد. علم و تکنولوژی به عنوان مدرن‌ترین ابزار و وسایل در دسترس او می‌باشند. او تا حدود ممکن و ضروری از زندان به دون چون و چرای طبیعت رهایی می‌یابد. انرژی بی‌پایان عشق و عرفان و انوار عقل به او نیروی سرمدی می‌بخشند. در این مرحله موانع طبیعی و عارضی نمی‌توانند جلو رشد و پیشرفت لایتناهی جامعه انسانی را بگیرند.

در اجتماع اولیه محیط جغرافیه‌یی و بود و باش انسان (به سبب عدم رشد و پیشرفت تکنولوژی و ترانسپورت)، بسی تنگ و نامساعد بود؛ لیکن در جامعه آزاد انسانی این محیط به علل پیشرفت و تکامل تکنولوژی، ترانسپورت و ارتباطات فراخ می‌شود. انسان وارد سیارات و منظومه‌های دیگر خواهد شد و یا در سطوح ممکن و معین با موجودات زنده دیگر در گسترهٔ بیکران هستی ارتباط برقرار خواهد کرد.

در جامعهٔ اولیه سطح استفادهٔ انسان از منابع هستی در حد رفع احتیاجات اولیه بود؛ در حالی که این میزان در جامعهٔ فردا به عالی‌ترین حد می‌رسد. در آن جامعه سطح رشد وسایل تولید و میزان مولدیت و حاصل کار بسیار نازل بود؛ اما در جامعهٔ آزاد به بلندترین حد ارتقاء می‌یابد. سطح تخصص، کاردانی و تجارب انسان به درجات بسیار رفیع رسیده و عام می‌شود و به دسترس عموم قرار می‌گیرد.

در جامعهٔ ابتدایی انسان با عقل قاصر، ناخودآگاهی و درخشش مغشوش و ابهام‌آمیز انعکاس هستی در هستی نتوانست به ماهیت و عمق شناخت هستی و پدیده‌های آن دست یابد. با طرح قراردادهای متناقض، غیرانطباقی و ناصحیح در دام جامعهٔ قطبی، طبقاتی و استثماری افتاد. در جامعهٔ آزاد انسانی متکامل‌ترین هم‌آهنگی و توازن بین قراردادهای اجتماعی و حرکت گوهری اجتماع پدید می‌آید. در این جامعه قراردادهای و مناسبات اجتماعی همیشه خود را با حرکت رشد یابنده و تکامل‌کنندهٔ اجتماع انسانی تطابق داده و انسان برسیر طبیعی و واقعی جامعه هدایت و کنترل آگانه داشته می‌تواند؛ زیرا اکثریت انسان‌ها تا حدود لازم قانون شناس و قراردادساز می‌شوند.

در جامعهٔ آزاد انسانی است که قراردادهای اجتماعی برمبنای شناخت هرچه روشن‌تر هستی و پدیده‌های متنوع آن، قوانین عینی هستی، رابطهٔ انسان با این

قوانین و ارتباط انسان با انسان طرح می‌شوند. تحت این شکل متحول و قابل انعطاف قراردادها، جامعه به حرکت، تکامل و پیشرفت لایتناهی خود در هستی می‌پردازد. انسان در سطح عالی و پیشرفته‌یی صاحب اختیار و آزادی می‌شود.

**شکل مالکیت‌ها و استفاده از منابع:** در این جا این سوال پیش می‌آید که موضوع مالکیت‌ها و شکل استفاده از منابع هستی، در جامعه آزاد انسانی چگونه خواهد بود و مسئله مالکیت خصوصی و اشتراکی چطور حل خواهد شد؟ اکثراً اجتماع اولیه را بر مبنای اشتراکیت شناخته و جامعه ایده‌آل فردا را تقریباً از آن زاویه تنگ می‌نگرند.

برای کشف و شناخت ماهیت و عمق این موضوع اساسی باید اصل گوهری پدیده حیات و پیوند ذاتی آن با قوانین عینی هستی و تکامل آنرا در هیئت انسانی و اجتماع بشری شناسایی و ارزیابی کرد؛ زیرا موضوع مالکیت‌ها و شیوه استفاده از منابع بیکران هستی در هم‌آهنگی بنیادین با ماهیت انسان، درک اصل مالکیت ذاتی هستی بر منابع و حق استفاده لازمی و کافی عموم موجودات از این منابع، جنبه حقوقی، قراردادی و قانونی پیدا کرده می‌تواند. در غیر آن صورت، شکل و غالب حقوقی و قراردادی خود ساخته انسانی در تضاد، تناقض و ناهم‌آهنگی با حرکت گوهری هستی و پدیده‌های متنوع آن، رابطه انسان با هستی و ارتباط انسان با انسان روبرو می‌شود.

در جامعه اولیه مالکیت اشتراکی به معنی امروزی کلمه به طور آگاهانه، عقل‌مندانه و ارادی به وجود نیامد؛ بلکه انسان بر مبنای همان استعداد فطری، خصوصیت ذاتی و تمایلات غریزی و طبیعی به آن سو کشیده شد. تضمین بقاء را در کار تولیدی، استفاده جمعی از منابع و زندگی اجتماعی و اشتراکی یافت. انسان از همان روزهای آغازین مالک استعداد و نیروی جسمی خود بود و به طور فطری

از آن استفاده کرد. مالکیت انسان بر سایر پدیده‌های هستی در جریان کار اجتماعی و تولیدی در پروسه طولانی زندگی شکل گرفت و تا مرحله حاکمیت انسان بر انسان و استثمار فرد از فرد پیش رفت.

در طبیعی ترین، خودپو ترین و ابتدایی ترین اوقات زندگی انسان، خصوصیت با عمومیت، جزء با کل، مالکیت فردی با مالکیت جمعی و مالکیت خصوصی با مالکیت اشتراکی رابطه متقابل و همبستگی دیالکتیکی داشتند. روی هم اثر نهاده و از هم تأثیر می‌پذیرفتند. این روابط متقابل و تأثیرات دوجانبه دارای نظم بسیار طبیعی، ابتدایی و ناخودآگاه بودند.

انسان ابتدایی در پروسه رهایی نسبی از قید زندگی غریزی و خود به خودی، نتوانست با همان شناخت‌های ناکافی و سطحی، به طور آگاهانه هم‌آهنگی و تعادل مطلوب بین خصوصیت و عمومیت را در رابطه با مالکیت خصوصی و مالکیت اشتراکی حفظ و در جریان حرکت تاریخی جامعه انسانی استقرار بخشد. مداخلات نا آگاهانه و ناقص انسان این نظم و هم‌آهنگی طبیعی و ذاتی را دستخوش انحراف کرد و سبب به وجود آمدن مالکیت استثماری شد.

بر اساس قانونمندی‌های عینی و ذاتی هستی، عام و خاص، جزء و کل، موقت و دائمی، حرکت و تعادل، تضاد و وحدت با یکدیگر پیوند ارگانیک دارند و به صورت نسبی در هستی لایتناهی تبارز می‌یابند. همین جریان بی وقفه نسبت‌ها در هستی بیکرانه مفهوم عینی و ذاتی مطلق را در ذهن انسان تداعی می‌کنند. نسبی در مطلق و مطلق در نسبی تابندگی دارد.

در ارتباط با مالکیت‌ها نمی‌توان به نتیجه مطلق دست یافت و پیوند خاص و عام را نادیده انگارید. انسان بر مبنای حرکت گوهری هستی و خصوصیت ذاتی خود، به سوی شناخت روشن تر هستی و پدیده‌های متنوع آن پیش می‌رود؛ از جزئیات و به کلیات و از خصوصیات به عمومیات و برعکس، می‌رسد و دوباره بر جریان کلی

این مجموعه تأثیرات متقابل بس مغلق و پیچیده، آگاهی روز افزون پیدامی کند. از آن‌ها تأثیر می پذیرد و بر آن‌ها تأثیر می گذارد.

انسان طبق همان استعداد و خصوصیت ذاتی همواره از حالت ناخودآگاهی به آگاهی، از حالت خود به خودی به اراده مندی، از حالت فردی به اجتماعی، از حالت ابتدایی به پیشرفت و تکامل سیر می کند. انسان باید کنه اصلی این حرکت ذاتی، طبیعی و واقعی را درک نماید و با وضع قراردادهای مناسب و صحیح بر جریان مستمر آن تأثیر مثبت و آگاهانه بنهد.

با این شیوه علمی و شناخت ژرفناک می توان ماهیت اصلی مالکیت ها را شناسایی کرد و به عمق روابط آن راه یافت. برای برقراری مناسب ترین، ممکن ترین و هم آهنگ ترین رابطه فعال بین مالکیت خصوصی و مالکیت جمعی در قالب کلی مالکیت عمومی اجتماعی، باید شیوه علمی و عملی استفاده از منابع بیکران هستی و بهترین شکل توزیع مساویانه و عادلانه این منابع در اجتماع به دست آید.

انسان به طور فطری و طبیعی ضرورت به رفع احتیاجات مختلفه دارد. سطح احتیاجات، خواسته ها و آرزوها نظر به وسعت و درجه شناختها و میزان آگاهی انسان در موقعیت و شرایط زمانی و مکانی گوناگون فرق می کند. این احتیاجات از منابع بیکران هستی رفع می شوند. در واقع گدام، ذخیره گاه و مرکز تجمع ثروت، سرمایه، دارایی و منابع مختلفه مورد نیاز انسان و موجودات دیگر همین هستی بیکرانه است.

هرگاه انسان به میزان کافی و لازم حق استفاده از این گدام لایتناهی هستی را به دست آورد. به مالکیت طبیعی هستی در هستی آگاهی، اعتماد و اطمینان همه جانبه پیدا کند. میزان ثمربخشی کار مفید تولیدی و اجتماعی انسان به حد کافی بالا رود. انسان با روحیه آرام، اطمینان خاطر و خیلی ها سهل بی تکلف فرصت

استفاده از این منابع را حاصل کند؛ دیگر چه نیاز عینی، ذهنی و عملی به تجمع سرمایه، ثروت و منابع مختلفه خواهد داشت. آیا این عمل غیرضروری حمالی بی‌جا نخواهد بود؟ انسان چه ضرورت واقعی خواهد داشت که استعداد، توانایی و اوقات ارزشمند خود را صرف جمع‌آوری، جابجایی، این سو و آنسو کشیدن و نگهداری بی‌مورد منابع متذکره کند. آن‌ها را در گوشهٔ پس انداز و از دسترس دیگران دور نگهدارد.

زمانی که عقلاً، ذهناً و عملاً دلهره، احساس ناامنی و بی‌اعتمادی انسان به خزانهداری و امانت نگهداری هستی در کل و انسان اجتماعی در برابر انسان اجتماعی در خاص رفع شود. در زندگی اجتماعی، اقتصادی و عملی انسان برابری و مساوات حقیقی، بر مبنای تکامل یافته‌ترین قراردادهای موضوعهٔ انسانی و عادلانه‌ترین شکل استفاده از منابع هستی جاری گردد. در آن بستر عینی و ذهنی دیگر جایی برای اصل حقوقی مالکیت خصوصی در شکل مالکیت استثماری، (این طوری که در اجتماع موجود عرف شده است)، وجود نخواهد داشت؛ زیرا انسان به طور عقلی و منطقی منافع خود را در آن یافته نمی‌تواند.

تحت آن موقعیت و شرایط است که انسان قادر می‌شود، مناسب‌ترین و متکامل‌ترین رابطه و هم‌آهنگی را بین مالکیت خصوصی و مالکیت اشتراکی برقرار سازد و از منابع بیکران هستی به قدر ضرورت، رفع احتیاج کند. در آن موقع استفاده خصوصی انسان در خدمت عموم و کار تنظیم شدهٔ عموم در خدمت افراد خاص قرار گرفته می‌تواند.

انسان بر نیروی جسمی و استعداد فطری خود مالکیت خصوصی دارد و باز خود در قید هستی می‌باشد؛ عملاً پس از مدت معینی متلاشی و تجزیه می‌شود و به ابدیت حرکت هستی در هستی می‌پیوندد. از همین تک انسان‌های خاص جامعهٔ انسانی شکل می‌گیرد. انسان‌ها در روابط باهمی و زندگی اجتماعی می‌توانند

تضمین بقاء را تأمین کنند.

ما هسته‌های اساسی اجتماع انسانی را در پیوند زن و مرد (این اجتماع کوچک خانواده) مشاهده کرده می‌توانیم. در این رابطه طبیعی راز بقاء نهفته است. زن و مرد در پیوند زناشویی، کار و فعالیت مشترک، عشق و محبت جاودان رابطه دوگانه شان را حفظ و تداوم می‌بخشند. با این رابطه خاص و دوگانه وارد اجتماع وسیع می‌شوند و در سطح بسیار گسترده و پیچیده با سایر هسته‌ها اساسی و با هریک از اجزای دوگانه آن هسته‌ها روابط متنوع برقرار می‌سازند.

مطابق به قراردادهای و قوانین مختلفه در جوامع گوناگون مرد و زن در چوکات خانواده، به نحوی از انحا مالکیت مشترک دارند و دارایی آنان به اولاد شان به ارث می‌رسد. این اصل می‌تواند در اشکال پیشرفته تر آن در بین عموم هسته‌های خانواده مطرح گردد و زمینه‌های عینی و ذهنی را برای مالکیت عمومی اجتماعی (در ساختار هم‌آهنگ شده مالکیت خصوصی و اشتراکی)، فراهم سازد.

قیاس مطلق سازی اصل خصوصیت و عمومیت مالکیت در جامعه نادرست می‌باشد. هدف اصلی انسان در جامعه آزاد انسانی ایجاد هم‌آهنگی مطلوب و رابطه زنده و پویا بین مالکیت خصوصی، مالکیت اشتراکی و مالکیت جمعی در متکامل‌ترین شکل آن است. این شکل بالنده در اثر وضع پیشرفته‌ترین و کامل‌ترین قراردادهای اجتماعی و قوانین انسانی به وجود آمده می‌تواند. معیار و محک درستی آن همان برطرف شدن حاکمیت انسان بر انسان و استثمار فرد از فرد می‌باشد.

ما نباید مالکیت خصوصی را با مالکیت استثماری (که با مالکیت اشتراکی در تضاد است، از تحقق مالکیت جمعی جلوگیری می‌کند و به صورت کاذب و انحرافی جنبه حقوقی یافته است) اشتباه کنیم. یا مالکیت اشتراکی را با مالکیت دولتی، طبقاتی، حزبی و استبدادی که در کشورهای شبه سوسیالیستی زیر نام مقولات

جدید و فریبنده، قانونی شده اند، عوضی بگیریم. این سطحی نگری و ساده اندیشی ما را در قوالب مختلف و ظاهر فریب جامعه قطبی، طبقاتی و استثماری زندانی می‌سازد و ذهن خلاق ما را به زنجیر می‌کشد.

مفهوم مالکیت اشتراکی و جمعی این نیست که در یک جامعه استبداد حزبی و دیکتاتوری سیاسی حاکم گردد و انسان همچون پرندگان مظلوم در قفس‌های آهنین زندانی شود. احتیاجاتش بر مبنای امیال و سلیقه‌های تعدادی از فرمانروایان حزبی و دولتی جیره بندی شده و توسط آنان برایش برنامه زندگی تعیین گردد. خارج از عدالت و انصاف است که خواسته‌ها، آرزوها و علایق انسان‌ها نادیده گرفته شده و بجای آن برداشت‌های ذهنی کادرهای بلند پایه حزبی و اهداف ایدئولوژیک و طبقاتی (که هنوز در پراتیک اجتماعی محک نشده است)، به زور و فشار بر مردم تحمیل شود. حتی فرصت و آزادی رد و قبول از آن‌ها سلب گردد.

عاقلانه نیست که این عمل شتابزده، خشن و استبدادی را تطبیق مالکیت اشتراکی، از بین بردن مالکیت خصوصی، محوطبقات و جامعه ایده‌آل انسانی نام گذاریم. این روش هیچ تفاوت اساسی با اسالیب گذشته ندارد. صرف جلوه دیگری از جامعه قطبی، طبقاتی و استثماری است.

حیرت آور تر این‌که، قطب حاکم و سران جامعه سرمایه‌داری رقبای جدید خود را کمونیسم، طرفدار مالکیت اشتراکی، حامی طبقه کارگر و دیکتاتور معرفی می‌کنند. در مقابل آنان اصل مالکیت خصوصی را در لفافه آزادی فردی علم ساخته و در زیر نام دموکراسی از جامعه قطبی، طبقاتی و استثماری حمایت همه جانبه می‌دارند. رقابت‌های شدید و خفیف آنان هیچ تغییر اساسی و بنیادین در ماهیت شان به وجود آورده نمی‌تواند. هیچ کدام از آنان مفهوم واقعی مالکیت‌ها را در جامعه انسانی درک نکرده اند. فقط و فقط به منافع فردی و خصوصی خود



می‌اندیشند.

حامیان مالکیت استثماری غصب و تصاحب بهره کار مفید انسان‌ها را (که مطابق به حقوق انسانی و قوانین عادلانه بشری باید در مالکیت خصوصی کسانی باشد که برای رفع احتیاج روی آن کار کرده‌اند)، مالکیت خصوصی نام نهاده‌اند و استثمار انسان از انسان را بر مبنای این اصل حقوقی خود ساخته، توجیه می‌کنند.

منابع بیکران هستی در مالکیت هستی است و تعلق به همه موجودات دارد. انسان حق ندارد با غصب و تصاحب استثماری و اجباری، حق موجودات و پدیده‌های دیگر هستی (از جمله حیوانات، نباتات و پدیده‌های فاقد حیات ارگانیک) را تلف کند. این دست‌درازی ناحق و افراطی نظم طبیعی، محیط زیست و ایکوسیستم را تخریب کرده و به توازن و هم‌آهنگی هستی و انسان صدمه می‌رساند.

در اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری به هر شکل و صورتی که نظام یافته باشد، از جمله (ساختارهای قبایلی، فیودالی یا دهقانی، سرمایه‌داری، شبه سوسیالیستی، امپریالیستی، سوسیال‌امپریالیستی، دیکتاتورهای مختلفه و غیره)، نیروی جسمی و استعداد فطری انسان‌ها (که ذاتاً در مالکیت فردی شان است)، غصب شده و از آن مالکیت استثماری به وجود می‌آید. در اینجا دیده می‌شود که اصل ذاتی مالکیت خصوصی افراد نقض شده و ارتباط واقعی آن با مالکیت جمعی به طور مصنوعی گسسته می‌شود؛ عوض آن یک‌نوع پیوند جبری و استبدادی حکمفرما می‌گردد. تحت این موقعیت و شرایط عینی و ذهنی، انسان‌ها حقوق خصوصی شان را در حقوق عمومی اجتماع تضمین شده و مصئون نمی‌یابند؛ احساس ضرورت نمی‌کنند که حقوق عامه را به صورت فردی و خصوصی حراست نمایند.

از اینجاست که دلهره اجتماعی، ترس از آینده و کمبود منابع، ناامنی حقوقی، بی‌اعتمادی اقتصادی، نابرابری‌ها، بی‌عدالتی‌ها و غیره به وجود می‌آیند و زمینه

برای هزاران نوع دزدی، غصب، استثمار، ستم، استعمار، تجاوز، انحراف، رشوه و بی‌بند و باری و غیره فراهم می‌شود. این هرج و مرج، بی‌عدالتی و مرض سیاسی، اقتصادی، حقوقی، اخلاقی و اجتماعی در تمام عرصه‌های زندگی از کانون خانواده گرفته تا همه بافت‌های اجتماع انسانی دامن می‌گستراند.

استثمارگران که بر حاصل کار دیگران مالکیت خصوصی یافته‌اند، از نگاه حقوق و عدالت بشری هم‌آهنگ با ماهیت مالکیت هستی بر منابع هستی، هیچ حقوقی بر آن منابع قابل استفاده شده، ندارند. این خصوصیت نمی‌تواند رابطه منطقی با عمومیت و این مالکیت خصوصی نمی‌تواند پیوند واقعی با مالکیت اشتراکی و مالکیت جمعی داشته باشد؛ بلکه در تناقض با آن قرارداد و نوعی انحراف از اصل گوهری ارتباط خاص و عام و پیوند ضروری مالکیت خصوصی با مالکیت جمعی و مالکیت اشتراکی می‌باشد. شایسته است که به این محتوای متناقض و تضادآلود (مالکیت تصنعی) اصطلاح مالکیت استثماری به کار برده شود؛ تا از مفهوم اصیل مالکیت خصوصی تمیز و جدا گردد.

انسان نمی‌تواند مالکیت را در خاص و عام مطلق نموده و بر اساس مالکیت مطلق خصوصی و یا مالکیت مطلق عمومی و اشتراکی جامعه ایده‌آل بسازد. در جامعه آزاد انسانی متکامل‌ترین رابطه و مناسب‌ترین هم‌آهنگی بین مالکیت خصوصی، مالکیت عمومی و مالکیت اشتراکی برقرار می‌شود. رشد و تکامل قراردادهای انسانی به حدی می‌رسد که ضرورت استثمار فرد از فرد نفی شده و انسان حقوق خصوصی خود را در حقوق جمعی اجتماعی و منافع فردی خود را در منافع عامه تأمین شده می‌یابد و حقوق اجتماعی جمع را در خصوصیت فردی خود پاس می‌دارد.

**اختیار و آزادی:** در جامعه آزاد انسانی بشر به معنی واقعی آزادی پی برده و به متکامل ترین نوع آن دست می‌یابد. انسان در این اجتماع مفهوم عینی و ذهنی آزادی های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی را در بلندترین درجات آن تمرین می‌کند و بر آن اساس زندگی عملی و نظری خود را استوار کرده و به سوی کسب آزادی های طبیعی و اجتماعی بیشتر می‌شتابد.

انسان در زیر سقف بزرگ قراردادهای اجتماعی این جامعه فرصت و قدرت پرواز عملی و ذهنی کافی پیدا کرده می‌تواند و از دام‌های تعیینات و قیودات مصنوعی و ساخته و پرداخته انسان بر انسان رهایی می‌یابد. تا حدود ممکن قیودات طبیعی را نیز می‌شکند. غنچه‌های ذهنی و جسمی انسان در این باغ آزادی بیش از پیش شکوفا می‌شوند.

انسان از همان روز های نخستین حیات به سوی کسب آزادی‌های نسبی جلو آمده است. قوالب تنگ و تاریک را در بستر طولانی تاریخ درهم شکسته و باز در قوالب دیگری گیرمانده است. انسان در حقیقت در پروسه حرکت پیش رونده و رو به تکامل هستی در هستی همواره قالب شکن، دام گسست و زنجیرگسل بوده و به نحوی از انحا عشق آتشین و پایان ناپذیر به آزادی، پرواز و اختیار داشته است. این نیروی ذاتی و تپش سرمدی در کنه انسان هرگز آرام نشده و در هم‌آهنگی با حرکت لایتناهی هستی پیش می‌تازد و انسان به آزادی و اختیارات بیشتر و بیشتری در جامعه آزاد انسانی نایل می‌شود.



## گستره و ژرفنای آزادی

سخن آزادی همواره ورد زبان انسان‌ها بوده و از آن تعبیر و تفسیرهای گوناگون شده است. انسان تاکنون گستره و ژرفنای واقعی آزادی را دریافته؛ بلکه آنرا ذهناً در لفافهٔ تعیینات نسبی و مفاهیم صوری قید کرده است. چه بسا که از شناخت ذاتی مقولهٔ یادشده گاهی اوقات دور گردیده و جهت رسیدن به آن در عالم خیال و رویا گوهر وجودی خود را فراموش کرده و یا نادیده انگاشته است.

برای شناخت بنیاد اصلی آزادی و رابطهٔ واقعی انسان با آن، باید در ک روشن فلسفی از هستی و قوانین اساسی آن بحاصل آید؛ گوهر واقعی پدیدهٔ حیات و تکامل آن تا سرحد شکل‌یابی انسان، شناسایی شود؛ ضرورت پیوند اجتماعی انسان با انسان و عمق ذاتی روابط قراردادهای اجتماعی با حرکت لایتناهی هستی و قوانین عینی آن به قدر کافی روشن گردد؛ سطح و درجات ممکن اختیار و آزادی انسان در ارتباط با پیوند ارگانیک و ذاتی حرکت هستی و حرکت جامعهٔ انسانی تابندگی یابد. با این عمیق‌نگری و دیدگاه تکامل یافته است که می‌توان به گستره و ژرفای آزادی به طور نسبی راه یافت و با شناخت نسبی آن در اجتماع انسانی، تعیینات پیشرفته و قراردادهای مناسب جهت برقراری، توسعه و حفظ آزادی به وجود آورد.

در این صورت هم انسان به آزادی‌های نسبی، معین و مشخص روبرو می‌باشد. به عبارت دیگر آزادی در کل، در هم‌آهنگی با قوانین عینی هستی و در اجتماع

انسانی، تحت قراردادهای مربوطه هر عصر و زمان، (در موقعیت و شرایط مشخص) مفهوم عملی پیدا کرده می‌تواند.

انسان در تمام عرصه‌های زندگی همواره به سوی کسب آزادی‌های نسبی پیش می‌رود و این حرکت طبیعی و اجتماعی در تمام بافت‌های جامعه انسانی جریان دارد. انسان در زندگی واقعی با پدیده‌های طبیعی بی‌شماری روبرو می‌شود، با تعدادی سازگاری و هم‌آهنگی پیدامی‌کند، تعدادی را از مسیر راه خود دور می‌سازد و در مقابل برخی سر تسلیم فرود می‌آورد. آزادی در بستر این حرکت سرمدی و در جریان این مبارزات عینی واقعیت وجودی می‌یابد.

انسان ابتدایی از نخستین روزهای شکل‌یابی، ضرورت به رفع احتیاجات ارگانیزم بدنی داشت. استعداد و توانمندی فطری آن را طی میلیون‌ها سال رشد و تکامل طبیعی حاصل کرده بود. او با این خصوصیت ذاتی و استعداد فطری به کار و فعالیت اقتصادی و اجتماعی جهت تداوم بقا مبادرت ورزید و از پدیده‌های متنوع هستی در همان حد ابتدایی شناخت حاصل کرد. مغز انسان توان ذاتی انعکاس هستی در هستی را داشت، او تحت همان موقعیت و شرایط حرکت خود را به سوی کسب یک سلسله آزادی‌های نسبی آغاز کرد.

حرکت ابتدایی انسان به صورت ناخودآگاه، غریزی و کند جلو می‌رفت. او تا هنوز روابط مغلق هستی و شعور را در سطح اجتماعی درک نکرده بود؛ میزان درخشش انعکاس هستی در هستی در هیئت انسانی آن بسی مغشوش و ابهام آمیز می‌نمود و حرکت انسان را به طرف آزادی بطی می‌ساخت.

انسان طبق ضرورت فطری وارد اجتماع انسانی شد؛ یعنی رابطه انسان با انسان تا سرحد تشکیل اجتماع انسانی تکامل پیدا کرد. این حرکت لازمی در ابتدایی‌ترین اشکالش نوعی هم‌آهنگی و نظم باخود داشت و انسان در آن به تدریج تأثیرات مثبت و منفی نهاد. انسان اجتماعی در مبارزه و سازگاری با پدیده‌های متنوع

هستی توانمندی بالفعل و امکانات بیشتری به دست آورد. وارد زندگی اجتماعی، خانوادگی و جمعی شد.

به سبب درک محدود انسانی و عقل قاصر بشری اجتماع قطبی، طبقاتی و استثماری بر مبنای قراردادهای سطحی، نامناسب و ناهم‌آهنگ با حرکت گوهری هستی و پدیده‌های متنوع آن و رابطه ذاتی انسان با انسان حاکمیت پیدا کرد و جوهر واقعی آزادی دستخوش یک سلسله تعیینات متناقض، استبدادی و مغرضانه شد. آزادی فطری و طبیعی انسان در غل و زنجیر قراردادهای اعتقادی و ایدئولوژیکی، حقوقی، قضایی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی و صدها گونه قید و بند دیگر گرفتار آمد و از سرعت رشد، انکشاف و تکامل آن بسی کاسته گردید.

آزادی به معنی واقعی کلمه چیزی نیست جز استعداد و توانایی حرکت در هستی که جزء خصوصیت گوهری هستی است. گوهر و ماهیت آزادی در حقیقت همان حرکت هستی در هستی است، که در پیوند ذاتی با حرکت، تضاد و هم‌آهنگی تا بی نهایت در هستی سیر می‌کند. این سیر و حرکت جاودانه در پدیده‌های متنوع هستی جنبه نسبی می‌یابد. این نسبییت‌ها در رابطه با هم‌آهنگی و تعادل هر یک از پدیده‌های خاص، رابطه انسان با آن پدیده‌ها و تعیینات موجود، کشف و شناسایی می‌شوند.

به بیان دیگر این انسان است، که هستی دارای حرکت، تضاد و هم‌آهنگی را در پدیده‌های متنوع به صورت نسبی شناسایی می‌کند و به طرف حصول آزادی‌های بیشتر جلو می‌رود. موانع را از پیش روی حرکت ذاتی خود برداشته و بهترین و متکامل‌ترین هم‌آهنگی و رابطه، (در زیر سقف بزرگ آزادی و اختیار) با حرکت لایتناهی هستی و قوانین عینی آن در اجتماع انسانی برقرار می‌سازد.

انسان به مثابه بخشی از هستی، در هستی قرار دارد و به طور واقعی در حرکت،

تضاد و هم‌آهنگی سیر می‌کند. گوهر واقعی آزادی انسان در رابطه واقعی با هستی و قوانین عینی آن تعیین می‌شود. در این تعیینات عینی است، که انسان مفهوم اصلی آزادی را شناخته و مطابق آن در اجتماع قراردادهای متکامل و پیشرفته‌تری وضع کرده می‌تواند؛ از قید خیالات و اوهام رهایی از هستی و یا جدایی از گوهر ذاتی و جسمی خود و از قید و بند تعیینات سطحی و محدود انسان بر انسان آزاد می‌شود و به طور آزاد، سالم و بالنده وارد زندگی طبیعی، عملی و نظری خود می‌گردد.

انسان در بستر زندگی بسیار طولانی، به سبب عدم شناسایی گوهر واقعی هستی و در رابطه با آن گوهر واقعی خود، دچار یک سلسله توهمات، پندارها و شناخت‌های غیرواقعی و غیرانطباقی شد. با این سطح محدود فکری و عقلی، به ذات مطلق روی آورد و این مطلق خلق شده در هستی را آخرین مرحله آزادی قیاس نمود. شکل مدون و منظم این برداشت‌های رویایی در مورد اصل گوهری هستی، انسان و آزادی را در جمع‌بندی‌های متفکرین هند قدیم، چین باستان، آریانای کهن و دیگر تمدن‌های باستان دیده می‌توانیم. همچنان نظرات فیلسوفان یونان (سقراط، افلاطون و ارسطو) و برداشت‌های بنیادگذاران مذاهب برهما، هندوئیسم، بودا و غیره اوج این حرکت رمزآلود ذهنی را نمایانگرند.

در تمام آن جمع‌بندی‌های کهن یک نکته مشترک وجود دارد؛ آن این‌که آنها گوهر واقعی هستی و گوهر واقعی خود را به طور عمیقانه و آن‌طور که هست، نتوانستند بشناسند و به سبب این عدم شناخت و نگاه سطحی از معرفت به جوهر اصلی آزادی، خلاص، وارستگی و رهایی عاجز بودند. آنان آزادی را در ماورای هستی جستجو نموده و تلاش داشتند، با نفی هستی به آن دست یابند. ما در شرق عرفان و تصوف را داریم که ریشه در آن برداشت‌ها و طرز تلقی‌های کهن دارد. ریشه‌های همه از زندگی تاریخی انسان آب می‌خورد.



هرگاه با این شیوه به اصل جوهری واقعیت دیده شود، بقاء در فنا، حقیقت در نفی واقعیت و آزادی نهایی در انکار گوهر مادی هستی به دست آمدنی است. با این اسلوب اندیشیدن بی شک در جریان زندگی طبیعی و عملی انسان از یک طرف و در روند درخشش انعکاس هستی در هستی (در هیئت انسانی آن) از طرف دیگر کندی، ابهام و تشمت ایجاد شده و انسان در ابحار مغلق و اسرارآمیز تخیلات، اوهام و رویاهای محض غرق می‌شود.

باورمندان به آن طرز بینش و شیوه اندیشیدن نیز ناگزیر از زندگی طبیعی و واقعی اند. آنان تا جایی که به زندگی عینی و واقعی شان در هستی واقعی تعلق می‌گیرد، در همان سطوح ممکن و لازمی واقعی و درست می‌اندیشند و عمل می‌کنند؛ زیرا در غیر آن تعادل بین تعمیر و تخریب ارگانیزم بدنی شان برهم خورده و ادامه حیات ناممکن می‌شود. آنگاه پر و بال مرغ رویاها، تخیلات و اندیشه‌ورزی‌ها نیز در آتش واقعیات عینی پاک می‌سوزد.

اگر از تحلیل و بررسی مفصل اصل و ریشه‌های این طرز تلقی و اندیشیدن بگذریم؛ باورمندان این شیوه، در شناخت ژرفنای آزادی در همان حد پنداری آن نیز گرفتار تناقضات و ابهامات منطقی می‌باشند. اگر چنان باشد که انسان با فنای جسم، به بقاء و با نفی گوهر عینی هستی به آزادی مطلق برسد؛ باز به نوعی قید و جبر در ذات مطلق گرفتار می‌آید؛ زیرا آخرین قلّه صعود آزادی قیاس شده است؛ در آن صورت هم انسان به مثابه بخشی از هستی و هستی با تمام فراخنایش در آن مطلق فرض شده محدود می‌گردد و آن ذات مطلق در خود. پس آزادی در آن حدود نیز، در لایتناهی مطلق محدود می‌شود که او در خویشتن محدود می‌باشد.

آزادی واقعی فقط در هستی دارای حرکت، تضاد و هم‌آهنگی مفهوم عینی و ذهنی یافته و انسان در بستر زندگی طبیعی و واقعی بدان دست می‌یابد. انسان از

همان روزهای آغازین گرفتار یک سلسله قیودات طبیعی و اجتماعی بود. در پروسه طولانی زندگی اجتماعی قیودات دیگری نیز به آن اضافه شد. این قیودات اضافه شده همان قراردادهای سطحی، متناقض و نامناسب انسانی بود که سلطه انسان بر انسان و استثمار فرد از فرد را تحکیم بخشید.

انسان طبق خصوصیت ذاتی و انرژی فطری خود همواره به سوی آزادی‌های بیشتر پیش آمده و قیودات طبیعی و اجتماعی زیادی را شکسته است. این جریان بی‌وقفه در بستر عینی اجتماع انسانی تا بی‌نهایت در هستی جلو می‌رود و انسان در زمینه‌های گوناگون به آزادی‌های نسبی و مطلوب بیشتر و بیشتری دست پیدامی‌کند.

## ر پ

### سال 1365 خورشیدی